سوگند

شمارهٔ ۵

دورهٔ دوم

دوشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۵۸

بها : ۱۰ ریال

اول ماه مه
جشن جهانی کارگران
را گرامی بداریم

راه کدام است؟

ویژگی جنبشی که در ایران به‌قیام پیروزمند ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه منتهی شد، وحدت اراده و عمل توده‌های میلیونی مردم بوده است، بی‌آن‌که درسطح رهبری چنین وحدتی به‌صورت مدون، سازمان یافته و منضبط وجود داشته باشد. مردم، پس ازسالها تحمل زور و فشار و غارتگری و فساد، پس از سالها صبر بر شکنجه و زندان وکشتارمبارزان پیشتاز، به‌انگیزش بحران عمیقی که سراسر زندگی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کشور را دربرگرفته سستی پایه‌های رژیم خودکامه و دست نشاندهٔ امپریالیسم را برملا ساخته بود، در دسته‌های انبوه به‌میدان مبارزه روی‌آوردند. خواست همگانی، رهایی از ستم استبداد و تأمین استقلال واقعی کشور بود. اما، ازآنجاکه بیست‌وپنج‌سال سرکوب وحشیانه و مداوم نیروهای ملی و دموکرات، همراه با خفقان فکری و ضعف و پراکندگی سازمانی، راه را برفعالیت گسترده وآشکار احزاب بسته بود، این خواست همگانی در یگانه قالب همه‌گیروکم وبیش‌مصون ازتعرضی که باقی مانده بود، یعنی مذهب، درآمد. مساجد، که برسنت دیرینه محل اقامهٔ نماز و ایراد وعظ و تذکیر وروضه‌خوانی بود، به‌کانون اعتراض وروشنگری و مبارزهٔ ستمدیدگان مبدل‌گردید. روحانیان مبارز، با نمونه‌هایی که از پایداری و ایثار نفس و درك درست خواست‌های مردم پیش چشم همگان گذاشتند، اعتماد تودهٔ بازاری‌و کسبه و بخشی از زحمتکشان را در مبارزه با استبدادوامپریالیسم به‌دست‌آوردند. تعبیر زنده و پویایی از اسلام که می‌خواهد خود را با مقتضیات جامعهٔ بغرنج و تحول‌پذیر امروزه مطابقت دهد، به‌صورت پرچم مبارزهٔ اکثریت مردم ایران جلوه‌گرشد. در همان حال، قشر روشنفکران آزادیخواه و بقایای سازمانهای سنتی‌سیاسی نیز برفعالیت افشاگری و مبارزه‌جویی خود پیوسته می‌افزودند. طبقهٔ کارگرهم، که بیشترین فشارو سبعانه‌ترین هجوم حکومت‌همواره متوجه‌آن بود، آمادهٔ آن می‌شدکه در فرصت مناسب با همهٔ نیروی خود به‌میدان مبارزه درآید، ــ چنان‌که در حساس‌ترین لحظه به میدان درآمد و دیدیم چه تأثیر خردکننده‌ای در سرنگونی رژیم داشت.

بقیه در صفحه ۲

هوشنگ پورکریم

برخی مسائل جدید درجامعهٔ روستائی ایران

ورشکستگی سیاست آریامهری رژیم سابق درکشاورزی ایران حتی مدتها پیش از سقوط رژیم آشکارشد . خطوط اساسی این سیاست درجهت بسط و تعمیم شیوهٔ‌تولید سرمایه‌داری‌درجامعهٔ‌روستائی ایران بود ، بمنظور تبدیل این جامعه به منبعی برای‌غارت زحمتکشان روستائی ومواد خام روستاها به وسیله سرمایه خودی و بیگانه و راندن بخشی از روستائیان به شهرها و قراردادن نیروی کار ارزان آنان در اختیار صنایع‌وابسته ومونتاژ.اکنون،از رهگذر این سیاست ، جامعهٔ روستائی ایران، چه از لحاظ شئون اقتصادی و چه از لحاظ شئون اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ، یکی از زائده‌های سرمایه‌داری وابسته است وبر- مصائب آن‌که ازمناسبات ماقبل‌سرمایه- داری و بیشترازهمه‌ازمناسبات «ارباب - رعیتی» به ارث برده بود مصائبی دیگر از نوع جدید افزوده است .

برای‌برخی‌کسان،وقتی‌که‌می‌خواهند به‌جامعهٔ روستائی ایران‌توجه‌کنند، گویا عادت شده است که درموضع مماشات با مناسبات‌سنتی «ارباب-رعیتی» قرار بگیرند و ضمن افسوس از گذشتهٔ‌گویا مطلوب از مسائل جدید سخن بگویند . اماواقعیات طوری دیگرند. فقر عمومی زحمتکشان‌روستائی،فقدان‌سوادو بهداشت، زندگی پررنج و حرمان وسراسیم و و تشویش، زیر ستم صاحبان زر و زور، چیزهائی نیستند که طی چند دههٔ اخیر به جامعهٔ روستائی ایران راه پیداکرده

بقیه در صفحه ۲

دیداری باکودکان انقلاب

به‌همت شورای‌کتاب‌کودك و باهمکاری‌گروه هنرهای‌تجسمی‌دانشگاه‌تهران نمایشگاهی به اسم «انقلاب ایران ازدیدگاه کودکان ونوجوانان» فراهم شده‌است مشتمل‌بر نقاشی‌هاونوشته‌ها که اینك درموسسه‌فرهنگی‌یاخچی‌آباد به‌تماشای عموم گذاشته شده .

درمدخل نمایشگاه پیام شورای‌کتاب‌کودك به‌قلم‌خانم قدسی‌قاضی‌نور جلب نظرمی‌کند. حیف‌است اگر قسمت‌هایی ازاین‌پیام دراین‌جاذکرنشود :

«درود به محصلین آزاده‌ای‌که پشت درهای بسته مدرسه‌ها، در مدرسه واقعی اجتماع درس شهامت، رشارت و مبارزه آموختند. امسال سالی استثنائی برای نسلی استثنائی است، نسلی‌که آزادی رادرصحنه واقعی زندگی لمس‌کرد، نسلی‌که ثابت‌کرد قهرمانان‌واقعی، سوپرمن‌ها نیستند، نسلی‌که ثابت‌کردقهرمانان مردمی‌هستندکه بپامی‌خیزند ودست‌همسایه را می‌گیرند و دیوارهای بی‌اعتمادی را می‌شکنند و همرزم می‌شوندتاپرنده آزادی‌راازقفس استعمارواستبدادبیرون‌بکشند، نسلی‌که ثابت‌کرد بت‌ها باهمه بزرگی وسنگینی‌شان شکستنی هستند...

بیائیدحالاکه آزادی رادردستهایمان داریم‌کاری‌کنیم که‌زنده بماند. آزادی را درهیچ قفسی محبوس نکنیم!

بیائید دراین سال‌نوبیاموزیم‌که بافکرسالم وباآگاهی می‌توان پاسدارآزادی بود. بگذارید سرسختی‌مان رابه‌دشمن نشان دهیم و آزادی را به همرزممان پیشکش کنیم ...»

این سخنان بدان جهت مهم‌است‌که نه تنها از تصورات خوب‌نویسنده آن بلکه ازاندیشه ورفتارکودکان وجوانان مادریکسالی‌که‌گذشت مایه‌گرفته‌است . با گردشی در نمایشگاه و دقت در نقاشی‌ها و نوشته‌های بچه‌ها می‌بینیم که همه‌جا صحبت ازآزادی است،همه‌جا نقش‌مبارزه وجانبازی است‌وهمه‌جا تجلیل ازشهیدان است . همه جا درود است برپرچمدارانقلاب‌که درذهن‌کودکان‌نیزسمبل آشتی‌ناپذیر مبارزات ملت بر ضد استعمار و استبداد است .

مروری‌برکارهای این‌نمایشگاه نشان می‌دهدکه‌تمام‌تلاشی که‌دستگاه‌استبداد با آنهمه خرجهای‌کلان در جهت منحرف‌کردن ذهن‌خردسالان ازواقعیت زندگی وارزشهای واقعی انسانی می‌کرد بیهوده بوده است .

واقعیت‌این است‌که هوای مسموم اختناق درکودکان ما عطش آزادیخواهی رازیادترکرده است وظلم و نابرابری در برخورداری ازنعمات زندگی که رژیم سابق مجری و حافظ آن بود احساس عدالت و انصاف را درکودکان پرورانده است .

اینك بانقل‌گوشه‌هایی ازاین نمایشگاه امیدواریم که شوق‌دیدارتمام آن درشما ایجاد شود.

بقیه در صفحه ۸

سهند: شاعرآتشین سینه به ستارگان پیوست

سهندشاعر پرشور و رزمنده از میان مردم‌آذربایجان برخاست، با عشق آنان زیست و از شعر خود شمشیر و تیر ساخت تا قلب تیرهٔ دشمنان وطن و آزادی را بدرد. او این عشق بزرك را از مادر خودگرفت و بصداقت و امانت تا دم مرك در قلب خود بزرك کرد . **سهند** در شهر مراغه، در این شهر سرسبز که در دامنهٔ‌کوه سهند گسترده شده بدنیاآمد. پدر و مادرش نام او را «بولود» (ابر) نهادند. نام خانوادگیش قره‌چورلو است‌که منشاء ایلی دارد و اودر دامن مادری پاکدل و پای‌بند آداب ایلی و قومی پرورش یافت. پدرش نیز مردی آزاده و پاك سرشت بود.

بولود، از دوران‌کودکی تماشاگر زندگی پررنج و درد مردم ستمدیدهٔ سرزمین مادری خودگردید. در اوان جوانی بمبارزهٔ رهائی‌بخش وآزادیخواهانه مردم‌آذربایجان پیوست و قریحه و ذوق شاعری او نیز در همین مبارزه بال و پرگشود. شعرهای دورهٔ جوانی اوگرمای‌آتش و رنك خون داشت‌که بمردم‌روشنی و توان می‌بخشید.

سهند پس از خاموشی نهضت‌آذربایجان مانند بسیاری از مردم‌آن دیار مجبور بمهاجرت بتهران شد و دربافندگی بکارگری پرداخت. او بخاطر تأمین زندگی پدر و مادر و خانواده خود مدت چند سال روزی بیش از ده ساعت در پای ماشین بافندگی‌کار میکرد و شبها کتاب میخواند وشعر میسرود. دراین‌زمان بودکه برای زنده‌کردن تاریخ و داستانهای مردم‌آذربایجان و نشان دادن‌اصالت قبایل وایلهائی‌که در این سامان به‌آزادگی و رزم‌آوری زندگی‌کرده‌اند، همت گماشت و داستانهای ده‌ده قورقود را بشعرکشید. او در این‌داستانها دنبال حقیقت زندگی انسانها میگشت‌که از میان تاریکی‌ها بسوی‌روشنی در حرکتند. اوایمان داشت‌که انسان تاریکی جهل و ستم و جنك و پلیدی را پشت سرخواهدگذاشت‌و برتیرگیها و ستمگریها پیروز خواهد شد. عشق بزرك سرزمین مادری، قلب آتشین شاعر را بفوران وامیداشت واخگر شعرهای محکم و استوارش‌به‌سنگهای گداخته‌آتشفشان می‌مانست.

بولود قره‌چورلو، تخلص شعری خود را «سهند» گذاشت، زیرا میخواست چون صخره‌های پرشکوه این‌کوه در متن‌آسمان‌آبی و صاف سرزمین خود سر برافرازد و همواره غمگسار مردم باشد، او میخواست با داشتن نام سهند بمردم بنمایاندکه باید چون‌کوه سهند در برابر طوفانها سرخم نکرد و به‌بندگی و اسارت تن درنداد. شاعر زندگی را در مرك برای‌آزادی میجست و عقیده‌داشت که‌مرك درراه‌آزادی،زندگی‌جاوید است چنانکه‌در داستان«دلی‌دومرول»میسراید،

کیست‌که میگوید: مرك دست از جان شستن است؟
از مرك زندگی دیگری میزاید.
اگر انسان از جان و زندگی خود در نگذرد،
کی به زندگی جاودان راه مییابد؟

بقیه در صفحه ۲

شعر :

عریضه (افراشته)
صفحه ۳

داستان:
ستاره‌های دریائی
هوشنگ مرزی
صفحه ۴

شعر :
سفرنامه
جعفرکوش آبادی
صفحه ۵

انسان‌گرائی در پویش‌تاریخ
۱. پویا
صفحه ۳

مسائل صنعتی شدن...
ب. کیوان
صفحه ۶

علمی :
اشتباه یکسان بینی
پرویز شهریاری
صفحه ۶

داستان :
نمایش
گیلاوا
صفحه ۴

بقیه از صفحه ۱

راه کدام است؟

جنبش ضد استبدادی و ضد امپریالیستی ایران، پیش‌ازآن که در روند تکامل ایدئولوژیکی و مبارزاتی خود به‌جایی رسیده باشد که‌دستگاه رهبری متحدی‌مرکب‌از نمایندگان‌همه‌گرایش‌های سیاسی و سازمانهای رزمی به‌وجود آورد، چنان‌گسترشی یافت‌وبا چنان‌سرعتی به‌اوج‌درگیری کشیده‌شد که الزامات‌نبرد هرروزه‌توده‌ها ضرورت‌رهبری‌دستجمعی‌راکم‌وبیش‌ازپادها برد. حضرت امام خمینی، بصورتی بسیارطبیعی،درهیئت‌پرچمدارمبارزه‌کلی‌ورهبر بلامنازع‌مذهبی وسیاسی‌ظاهرشدندوهمهٔ آزادیخواهان‌ومبارزان‌دموکرات بی‌چون‌وچرا رهبری ایشان‌را پذیرفتند. وچنین بود که‌دراعتراضات‌وراه‌پیمائی‌ها، دربرخوردهای خیابانی با ارتش وپلیس شاه،همهٔ مردم، ازهرعقیده ومسلک‌ومذهبی که بودند، یک‌دل‌وجان درصف واحدی‌شرکت‌کردند، شعارهای یکسانی را فریادکشیدند و دربرادری شهادت به یک‌سان درخون غلطیدند. این نیروی متحد ملت بود که درمیدان عمل به‌هم می‌پیوست و برتوانائی خودآگاهی می‌یافت. صف یگانه ملت، به رهبری‌حضرت‌امام خمینی، سنگرهای استبداد وحامیان‌امپریالیستی آن را یکی پس‌ازدیگری درهم می‌کوفت وپیش می‌رفت. باپیروزی قیام بهمن‌ماه، همهٔ قدرت دردست امام متمرکز گشت. ایشان امر حکومت را مستقیماً برعهده نگرفتند، بلکه‌آقای مهندس بازرگان را به نخست وزیری موقت انقلاب منصوب‌کردند. درتشکیل دولت موقت، متأسفانه دربه روی اتحاد سازمان یافتهٔ همهٔ نیروهای ملت بسته شد. باوجود شرکت دونمایندهٔ جبههٔ ملی در دولت، همان‌یک جریان فکری وعقیدتی بودکه‌کارها را درقبضهٔ خودآورد. سیاست انحصارقدرت، باردیگرواین‌باردرغرورپیروزی، خطرجدایی‌صف‌ها را به هیچ می‌گرفت. با این همه، ازهمان آغاز و به نام همان یک جریان‌عقیدتی، قدرتهای دیگری آشکارونهان ودرمقیاسهای‌مختلف، درکناروگاه برفرازسردولت انقلاب، وارد عمل شدندکه فعالیت‌شان همیشه درهماهنگی با تصمیم‌های دولت نبوده احیاناً درجهت خلاف هم سیرمی‌کرده است. البته، دویا چندگانگی مراکزقدرت درانقلاب چندان تعجب‌آورنیست. این امرتنها نشانهٔ تعادل موقت وناپایداری است‌که میان نیروهای شرکت‌کنندهٔ انقلاب دریک مرحلهٔ پیروزی ناتمام وشکننده به جود می‌آید. ولی همین شکنندگی پیروزی در روزهائی‌که ما ازسرمی‌گذرانیم باید هشدار دهنده باشد، خاصه در انقلاب‌کنونی ایران‌که‌دشمنانش، درداخل وخارج،هنوزسلاح ازکف نیفکنده‌اندوپیوسته درکارتوطئه‌سازی هستند.

دولت موقت آقای مهندس بازرگان، دراین مدت دوماه وچند روزکه ازعمرش می‌گذرد، صرف‌نظرازاقدامات مثبت‌چند، تردیدها وسستی‌هایی هم دربرخی زمینه‌های حیاتی ازخودنشان داده‌است. کار درهم‌شکستن‌نهادهاوسازمانهای‌قدرت‌مالی‌ونظامی‌وسیاسی‌استبداد، لغو قوانین‌ومقررات آزادی‌کش‌دوران‌سیاه‌پهلوی،سرکوب‌عوامل‌توطئه‌گر وابسته به امپریالیسم، لغوپیمان نظامی دوجانبه (و ملحقات آن) با آمریکا، حل مسئلهٔ خودمختاری واقعی اداری واقتصادی وفرهنگی ملیت‌ها،به‌کارگماشتن‌دومیلیون ونیم‌بیکار، حل انقلابی‌مسائل ارضی و دهقانی، ملی‌کردن بانکها، شرکت های بیمه، مؤسسات بزرگ صنعتی وکشاورزی وحمل‌ونقل هوایی ودریایی متعلق به اعوان و انصار استبداد و دلالان انحصارات بین‌المللی، حل انقلابی مسئله مسکن در شهرهای بزرگ، خاصه تهران، و بسیاری مسائل دیگر درمجموع به‌طفره وتعلل برگزارمی‌شود.

درگوشه وکنار، ودرخود تهران‌که مرکزو قلب‌کشور است، آزادی ودموکراسی ــ این‌خونبهای عزیرشهیدان انقلاب ــ هرروز لطمات تازه‌ای می‌بیند. گرفت وگیرهای خودسرانه‌که تازمانی‌که متوجه نزدیکان حضرت آیت‌الله طالقانی نشده هیجانی در دستگاه دولت پدید نیاورد، حمله به‌اجتماعات، ضرب وشتم افراد به بهانهٔ معتقدات سیاسی، پاره‌کردن و سوزاندن روزنامه‌ها و اعلامیه‌ها و بازداشت توزیع‌کنندگان آنها، اعمال فشاربر مطبوعات و تهدید نویسندگان‌شان ازسوی‌گروه‌های متعصب، تشکیل سازمانهای مسلح مدعی فعالیت سیاسی‌وایدئولوژیکی که درواقع به‌منظورتهدیدآزادی ودموکراسی است، همه زیرنگاه خونسرد مقامات دولت‌موقت‌جریان دارد. چه‌با گفته‌های رسمی ضدونقیض به نظرمی‌آید، و درپاره‌ای موارد، تصمیمات پشتوانهٔ درستی ندارد. درپس‌پرده‌کشاکشی‌محسوس است‌که مردم عادی از چند و چون آن بی‌خبر نگه‌داشته می‌شوند. غیبت آیت‌الله طالقانی ازتهران، استعفای دکتر سنجابی از وزارت خارجه، شدت عمل دادگاه‌های انقلاب‌که‌گویا به بعضی ازمذاقها خوشایند نیست، نظرهای‌گوناگون دربارهٔ انحلال یا ابقای‌کمیته‌ها، همه‌بروجود بحرانی دلالت می‌کندکه دامنهٔ آن‌رانمی‌توان پیش‌بینی کرد. درهمان‌حال، نیروهای درون جامعه درکارند وخواه‌ناخواه به صورتهای مختلف اقتصادی وسیاسی ظاهرمی‌شوند.

خودمختاری‌کردستان ودرگیری ترکمن‌صحرا، مسئلهٔ‌شرکت کارگران درادارهٔ‌بنگاه‌های صنعتی‌که‌باید ملی‌شود، امرتأخیرناپذیر استقرارنهادهای دموکراسی وتأمین‌شرکت‌آزادهمهٔ‌گروه‌هاواقشار و طبقات‌مردم‌درتعیین‌سرنوشت‌کشور، بازسازی‌اقتصادایران‌بر پایهٔ‌مصالح ملی،این‌همه‌مسائل‌ودشواریهایی‌است‌که یک حزب‌یایک‌جریان‌عقیدتی به‌تنهایی‌نمی‌تواند از عهدهٔ حل‌آن برآید. وقت آن‌است‌که‌ازبن‌بست انحصارقدرت‌بدرآییم. وقت‌آن‌است‌که‌به خرد و توانایی ملت اعتماد کنیم. ایران به همهٔ نیروهای زندهٔ خود نیاز دارد. گره مشکلات با استمداد از همهٔ‌آزادیخواهان ومیهن‌دوستان، باهمدلی وهمکاری همهٔ احزاب وسازمانهای اجتماعی وسیاسی، بازمی‌شود. راه رابرای این‌همکاری باز کنیم.

بقیه ازصفحه ۱

برخی مسائل جدید در جامعه روستائی ایران

باشند. این مصائبی است که به مثابهٔ زخم‌های کهنه باقی مانده ازشیوهٔ تولید «ارباب ـ رعیتی» پیکر جامعهٔ روستائی ایران را آزرده می‌کنند. رژیم سابق که فریبکارانه مدعی بود این زخم ها را می‌زداید، در واقع جراحات جدیدی بر آن‌ها افزوده وکار را به چنان وخامتی کشانده است‌که به نظر می‌رسد درتاریخ جامعهٔ روستائی ایران بی‌نظیر باشد. ساقط‌شدن روستائیان‌ازهستی، درماندگی وبی‌خانمانی آنان، هجوم سیل‌آسای میلیون‌ها روستائی سرگشته به شهرها و سرانجام تبدیل کشور به وارد کنندهٔ محصولات دامی و زراعی از جملهٔ نتایج بارز سیاستی‌است‌که هرحرکت چرخهایش برای تأمین منافع سرشار قشر معین سرمایه‌گذاران‌ارضی خودی و بیگانه‌بود.

درچنین سیاستی، زمینداران و سرمایه داران بزرگ با معاذیری نظیر «کشت‌مکانیزه»، «تجاری‌کردن‌کشاورزی ایران»، «کشاورزی مدرن» و در هیئت شرکت‌های کشاورزی و دام‌پروری به نام‌های «کشت و صنعت»، «سازمان کشاورزی»، «شرکت سهامی زراعی» و از این قبیل، که در واقع چیزی جز انواع مؤسسات سرمایه داری نیست، مرغوب‌ترین اراضی زراعی و مراتع متعلق به روستائیان و دامپروران سنتی و اراضی نوآباد زیرسدها را به چنگ آوردند و در عین حال ده‌ها میلیارد تومان اعتبارات دولتی را حیف و میل کردندکه می‌توانست صرف تقویت و ایجاد تعاونی‌های‌مصرف روستائی وتبدیل آن‌ها به تعاونی‌های تولید زراعی شود. در این صورت امکان استفاده ازفنون کشاورزی‌مکانیزه‌برای‌چنین تعاونی‌هائی که به خود روستائیان تعلق داشته باشد به وجود می‌آمد، سطح زیرکشت افزایش می‌یافت، بازده زمین با استفاده ازکود و بذر مناسب وآب کافی بالا می‌رفت، به درآمد سرانهٔ روستائیان می‌افزود و سرانجام از مهاجرت بی‌رویه به شهرها نیز پیش‌گیری می‌شد. ولی رژیم سابق، به اقتضای وابستگی به امپریالیسم و ماهیت طبقاتی خود، به بهای محرومیت میلیون‌ها روستائی، همهٔ امکانات موجود را به صورت هزارها هکتار زمین زراعی و غالباً مجهز به راه وآب وکانال وبرق، همراه با کمک‌های نقدی و وام‌های سرسام‌آورکم بهره، به واحدهای بزرگ سرمایه‌داری واگذارکرد. مثلا «شرکت کشت و صنعت ایران وآمریکا» که به وسیلهٔ هاشم نراقی معروف (آمریکائی ایرانی‌الاصل) درخوزستان تأسیس شد، باواسطهٔ دولت درحدودبیست هزارهکتار از مرغوبترین زمین‌های زراعی زیرسد دز را برای کشت‌دانه‌های‌روغنی،مارچوبه، چغندرقند وپنبه متصرف شد. یا«شرکت ایران‌وکالیفرنیا» درحدود ده‌هزارهکتار وشرکت‌های مشابهٔ دیگرهریک هزارها هکتاراراضی را با استفاده ازبهترین تسهیلات دولتی و به بهای خانه خرابی روستائیان‌آن نواحی به چنگ آوردند. این شرکت‌ها، دراراضی متصرفی خود، هزاران زحمتکش روستائی وازجمله عده‌ای ازهمان روستائیانی راکه خود از زمین وزراعت ساقط‌کرده بودند با کارمزدوری زراعی تحت بهره‌کشی وستم قرارداده‌اند. بسیاری از اراضی متصرفه این شرکت‌ها متعلق به روستائیانی است که‌آباء واجدادشان ازچندین پشت روی آن‌کارکرده ورنج برده‌اند. ولی به زور حکومت آریامهری و البته به موجب آئین‌نامه‌هاومصوبات فرمایشی‌ناچارشدند که‌اراضی‌خودرابه‌ثمن‌بخس‌به‌دولت‌بفروشند.

غصب اراضی روستائیان به وسیلهٔ واحدهای سرمایه‌داری، چه باواسطهٔ دولت وچه بدون واسطهٔ آن، تقریباً در همهٔ مناطق کشاورزی ایران روی داده است. چنانکه«کشت وصنعت‌مهدوی» (واقع دراراضی حوالی جادهٔ «کنبد ــ مشهد» ومتعلق به خود شاه مخلوع که بعداً ۹۰۰ میلیون‌تومان به هژبریزدانی فروخته شد) به بهای برخانهائی صدها خانواربروستائی آن‌ناحیه‌به‌وجودآمده‌بود.

برخی سرمایه‌گذاران اراضی برای به چنگ آوردن اراضی روستائیان از رعایت ساده‌ترین مقررات معموله هم سرپیچی‌کرده‌اند. مثلا «خیامی» (مؤسس فروشگاههای‌کوروش) دراراضی متعلق‌به روستائیان «خشکه‌رود» (واقع دربخش «زرند» از شهرستان «ساوه»)، طی پنج شش سال‌گذشته،تعدادی چاه عمیق ونیمه‌عمیق زراعی احداث‌کرد و صدها هکتار اراضی آیش و دیم‌کاری ونیزقسمتی از مراتع آن روستا را بی‌آن‌که مقید به رعایت‌حتی‌کم‌ترین تشریفات قانونی‌باشد غصب نمود. درعین حال، با حفراین چاه‌های زراعی در حوالی ده، مردم از لحاظ آب آشامیدنی هم‌که ازچاه‌های خانگی‌شان تأمین می‌شد. درمضیقه قرار گرفتند. زیرا این چاه‌های‌خانگی‌که‌هر یک درحدود ۳۰ ـ ۴۰ مترعمق داشت، پس‌از احداث چاه‌های عمیق ونیمه عمیق زراعی، رفته‌رفته خشک‌شدند. مراجعات مکررخشکه‌رودی‌ها به مراجع گوناگون واعتراضاتشان به جائی نرسید. حتی ژندارمری محل چند نفراز روستائیان «خشکه‌رود» راکه‌دراین اعتراضات‌پیشقدم بودندبازداشت‌کرد وفقط به‌شرط‌انصراف ازادامهٔ اعتراض آزاد ساخت.

به هرصورت... طی سالهای اخیر، جامعه روستائی‌ایران میدانی برای تاخت وتازسرمایه‌گذاران ارضی شد. آنچه در «خشکه‌رود» گذشت، با ابعادی وسیع‌تر وطی مدتی طولانی‌تردربسیاری نواحی ایران وازجمله در «ترکمن‌صحرا» هم اتفاق افتاد.چنان‌که‌اکنون تقریباً سراسر اراضی «ترکمن صحرا» به تصرف واحدهای سرمایه‌داری افتاده است‌که به عنوان«سازمان کشاورزی» فعالیت‌می‌کنند. اراضی این «سازمان»ها، چه با واسطهٔ «بنیاد پهلوی» وچه بدون واسطهٔ آن، عموماً به وسیلهٔ افسران وامرای ارتش، منسوبان شاه مخلوع و وابستگان آنان، عده‌ای ازثروتمندان ترکمن وانواع دیگری از سرمایه‌گذاران ارضی متفرقه غصب شده است. درواقع، با وجودما لکان گوناگون این همه «سازمان‌کشاورزی» در «ترکمن‌صحرا»، آنجا تدریجاً به کلکسیون‌کم نظیری ازشامه‌های تیز و طبایع سودجو تبدیل شد ودرعین حال اشکال‌گوناگونی ازمخاصمات، نه فقط‌طی دوران اخیرنضج‌شرایط‌انقلابی درکشور، بلکه ازمدتها پیش دراین ناحیه بروز کرده و ادامه دارد، مخاصمه بین خود سرمایه‌گذاران ارضی، یعنی صاحبان «سازمان‌ها»، بین بومیان وغریبه‌ها، بین سرمایه‌گذاران وکارگران‌زراعی که‌عموماً سیستانی‌اندوطی‌سالهای اخیرازروستاهای موطن خود آواره شده وعده‌ای ازآنان درواحدهای‌کشاورزی «ترکمن صحرا» جذب شده‌اند.

هر«سازمان‌کشاورزی» در «ترکمن صحرا»، گذشته‌ازاراضی‌تحت تصرف‌خود، یکی دوچاه عمیق یا نیمه عمیق مجهز به پمپ‌های موتوری وتعدادی ادوات و ماشین‌های‌کشاورزی دارد و به صورت واحد اجتماعی رقت‌انگیزی اداره‌میشود که درآن چهل پنجاه‌کارگرزراعی، زن و مرد، پیروجوان‌وخردسال، به امورطاقت‌فرسای «سازمان» اعم ازکاربا وسائل موتوری، یا آبیاری، وچین‌گری، پنبه چینی وازاین قبیل می‌پردازند. خانوارهای‌کارگری، عموماً درخانه‌های محقردر هم فشرده گالی‌پوش، محروم ازامکانات رفاهی‌وآذوقه وبهداشت زندگی‌می‌کنند. صاحبان «سازمان»ها ومباشران آنان برای این‌که مبادا‌کارگران زراعی آب‌وعلاقه‌ای‌در«سازمان» بهم‌بزنند که‌متعاقب آن احیاناً برای این محرومین حقوقی ایجادکند، به‌انواع تضییقات دست‌می‌زنند تا یک «سازمان» از هیچ لحاظ حتی به آن حداقل مؤسسات ونهادهای معموله دریک روستای ایرانی مجهز نشود. خانه‌های مسکونی کارگران کاملا محقرو موقتی ساخته می‌شوند. حمام ومسجد و مدرسه،موقوف. کدخدا و انجمن ده واز این قبیل، ابداً. عذر صاحبان«سازمان» ها هم همیشه این بوده‌است‌که: «ای آقا! اینجا که ده نیست، سازمان است. اینها هم‌کارگرندکه پناهشان‌داده‌ایم والحمدالله کرایه خانه هم ازآنها نمی‌گیریم» !! مراجع وزارت کشورهم هرگزمسئولیتی درقبال این اجتماعات محروم انسانی احساس‌نکرده‌اند. آنهاهم‌تاکنون درحرف ودرعمل‌از صاحبان«سازمان»هاجانبداری کرده وهیچوقت‌این‌اجتماعات‌انسانی‌را به عنوان‌واحدهای‌روستائی نشاخته‌اندتامبادا وظیفه‌ای‌ازاین‌لحاظ به‌عهدهٔ‌شان‌محول‌شود.

طبعاً‌در این«سازمان»ها نطفهٔ‌مبارزهٔ دوجانبه‌ای همواره بین‌سرمایه‌گذاران ارضی وکارگران زراعی وجود داردکه گاهی‌هم رخ می‌نماید. حتی پیش ازنضج شرایط انقلابی‌در ایران،کارگران‌زراعی در «ترکمن‌صحرا»، هرچندوقت یک‌بار اینجا یا آنجا، و ندرتاً همزمان‌درچند «سازمان»مجاور، به‌اعتراض‌برمی‌خاستند تا شاید چیزی درحدود حداقل رفاه عمومی ممکن برای یک روستای ایرانی را به‌چنگ بیاورند یا بتوانند چیزی‌از جور و ستم صاحبان «سازمان»ها بکاهند. ولی هردفعه، پیش از آن‌که مجال و میدانی پیدا کرده باشند، پاشیده و سرکوب می‌شدند. معمولا، صاحبان «سازمان»ها، برای آن‌که از تشکل کارگران زراعی در«سازمان» پیش‌گیری کرده باشند، به‌وسیلهٔ مباشر یاخبرچینان خودبه‌وجودکارگران‌پیشقدم در«سازمان» پی می‌بردند. در این صورت برای چنین کارگرانی مضایقی به‌وجود می‌آورند و حتی‌آنان را با افراد خانوادهٔ‌شان از «سازمان» اخراج می‌کنند و ممکن‌است به‌صاحبان «سازمان»های مجاورهم‌اطلاع بدهندکه از پذیرفتن آنان خودداری کنند. برخی سرمایه‌گذاران ارضی‌دراین «سازمان»ها،از این‌لحاظ وسواس‌بیشتری به‌خرج می‌دهند و خانوارهائی راکه با هم قرابت و خویشاوندی دارند نمی‌پذیرند تا مبادا زمینهٔ اعتماد و همدلی متقابلی که‌لازمهٔ‌تشکل‌است دربین‌کارگران زراعی«سازمان» آنها آسان‌تر بوجودبیاید.

به هرحال، جامعهٔ روستائی ایران که تا سال‌های اخیر عرصهٔ زورگویی‌ها و غارتگری خان و ارباب و امیر بود، در این سال‌ها به عرصهٔ غصب و چپاول سرمایه‌گذاران ارضی تبدیل شد حتی خوانین بزرگی نظیر «امیراسدالله‌اعلم» و «امیرتیمورکلالی» استحاله یافتند.از املاکشان به‌صورت‌انواع واحدهای‌سرمایه‌داری بهره‌برداری می‌شود.

از جمله، دراملاک‌وسیع «امیرتیمور کلالی»، در حوالی «تایباد» (طیبات) در جنوب شرقی«مشهد»، اراضی‌به‌صورت قطعات چندصدهکتاری به‌سرمایه‌گذاران ارضی اجاره داده شده است. هرسرمایه گذار، یکی دوچاه عمیق یا نیمه عمیق درقطعهٔ تحت تصرف خود حفرکرده است که به‌پمپ موتوری مجهزند. در هرقطعه، به‌تناسب مقدارآب و وسعت زمین، بیست سی‌خانوار وگاهی تا پنجاه خانوار روستائی‌که عموماً از نواحی مختلف مهاجرت‌کرده‌اند سکونت‌دارند. دراینجا نیز، اجتماعات روستائی، نظیرآنچه که از «سازمان‌کشاورزی»در«ترکمن‌صحرا» توصیف شد، از حداقل رفاه و تأمین اجتماعی محرومند. در چنین اجتماعات نوپای روستائی‌که مردم آن هردو سه خانوار از جائی آمده‌اند، مشکلات نوظهوری‌هم افزوده برمشکلات معمولهٔ دیگر بروز می‌کندکه در روستاهای‌سنتی بی‌سابقه است. در اینجا، مردم نسبت به هم غریبه‌اند، سنن وآداب همدیگر را نمی‌شناسند، ازگذشتهٔ‌هم بی‌خبرند وانس و الفت معمول بین روستائیان یک ده را با هم ندارند. چنین روستائی ازسوءظن و بدگمانی آکنده‌است وهرواقعه کوچکی به‌آسانی و به‌صورت‌غیرمنتظره‌ای‌می‌تواند انگیزهٔ حوادث حادی باشد.

طبعاً هنوز مسائل جدید ناگفته دربارهٔ روستاهای ایران بسیار است‌که نویسندهٔ این‌مقاله قصد داردحتی‌المقدور در هرفرصت ممکن شمه‌ای ازآن‌ها را مطرح‌کند تا هم به طبقه‌بندی مقولات جامعه‌شناسی روستای ایران وهم‌درنهایت به‌حل مسائل موجودکمک شود.

ترجمه: ا. پویا

انسان‌گرایی در پویش تاریخ

انسان‌گرایی پیشرو روزگار ما، با میراث انسان‌گرایی گذشته، با آرمان‌ها و اصول ومعیارهای بنیادی اخلاق که در مبارزهٔ هزاران سالهٔ توده‌ها علیه ستم اجتماعی و انحطاط اخلاقی پدید آمده، پیوند تنگاتنگی دارد. این معیارها، اصول و آرمان‌ها در تکامل انسان‌گرایی نقش استثنایی ایفا کرده‌اند. ارزش فراوانی که ما برای فرد انسانی و دفاع از آزادی، حقوق و شأن او قایل‌هستیم، مبارزه برای رهایی انسان از چنگال نیروهایی که او را به‌بردگی کشانده‌اند، رؤیای سعادت برای همهٔ بشریت، تاریخی دارد که به‌گذشته دور باز می‌گردد و از تصوراتی که در میان توده‌های ستمکش ریشه دارد، جدایی‌ناپذیر است. تنها کافی است اساطیر باستان و چهره‌ی فنا ناپذیر **پرومته**، قهرمان از خودگذشته آزادی و سعادت بشری را یادآور شویم.

اغلب ادعا می‌شود که انسان‌گرایی را متفکران مترقی بورژوازی نوخاسته که درگیرمبارزه با فئودالیسم بودند، توسعه داده‌اند. اهمیت متفکران درخشان و الهام‌بخش فرهنگ بشری‌چون **پترارک**، **بوکاچیو**، **لورنزو** والا و سایر انسان گرایان دوره رنسانس بی‌چون و چرا است. همه می‌دانیم که انسان‌گرایی در ایتالیای عصر رنسانس به‌یک سلاح ایدئولوژیک نیرومند تبدیل‌شد. اما این دلیل‌نمی‌شود که تاریخ اندیشه‌های انسان‌گرایانه را به‌این دورهٔ خاص زمانی بازگردانیم.

حتی دردوره برده‌داری اندیشه‌های انسان‌گرایانه وجه مشخصه ایدئولوژی توده‌های زحمتکش بشمار می‌آمد. بقایای مادی آن دوران، امثال و حکم، کتیبه‌ها وگورنبشته‌ها، و نیز آثار هنری که از آن دوران بجای مانده کاملا مؤید این ادعا است. ستایش از انسان زحمتکش، ارزش قایل شدن برای او و تفاخر به طبقه خود، روحیه انسانی، حس جمع گرایی و خصایص مشابه وجه تمایز جهان بینی آزادمردان و بردگان در روزگار امپراتوری روم بود.

سوگنامه‌ها پشتکار، مهارت حرفه‌ای، استحکام اخلاقی متوفی را شرح داده بدینطریق او را می‌ستودند. حتی نشانه‌هایی از ابزارکار در گورها یافت شده است.

آنچه بسیار جالب توجه است ضرب‌المثل‌هایی است که آگاهی انسان به ارزش خود، حس مسئولیت جمعی، اعتقاد به‌همکاری متقابل و انسانیت را بیان می‌کنند: «افتادگان درامنیت‌اند، اما چون بردگان می‌زیند»، «آنکه‌فقط در حق‌خودنیکی می‌کند شخص بدکاری‌است»، «عالم بی‌عمل مثل زنبور بی‌عسل‌است» و نظایر اینها.

در برخی از افسانه‌ها و امثال و حکم این اندیشه بیان شده که انسانیت و دوستی متضمن برابری پایگاه می‌باشند، چنانکه، مثلا از این ضرب المثل‌ها برمی‌آید: «کبوتر باکبوتر باز با باز»، «میان‌برده‌و اربابش‌دوستی وجودندارد.»

می‌توان گفت که‌در پیدایش گروههای دوستانه در بین توده‌ها و در درک آنها از دوستی عناصر مشخصی از آگاهی وتفاخر طبقاتی وجودداشته‌است. چنین ایدئولوژی بویژه در سازمان اجتماعات مسیحیان اولیه و در وجه نظر آنها به‌اغنیا مشهود است.

اندیشه برابری، رهایی از بردگی، و درک مقام شخصی انسان زحمتکش، سلاح قیام‌های بردگان بود که شالوده کل نظام اجتماعی مبتنی برکار بردگان را لرزاند.

این اندیشه‌ها را در شکل مذهبی‌ـ عرفانی آن مسیحیان اولیه در سده‌ی یکم میلادی، که دوره‌ی شکست موقت جنبش بردگان و سرکوب مبارزه رهایی‌بخش خلقهای‌ستمکش، دوره‌ی بدبینی و بی‌اعتقادی به هرگونه امکان آزادی‌راستین از زیر یوغ ستم **رم** برده‌دار ـ شوونیست بود، بیان کردند.

بگفته‌ی **انگلس** دررساله «در تاریخ اوایل‌عیسویت»: «مسیحیت در آغاز، جنبش مردم ستمکش بود: این دین در ابتدا بمثابه دین بردگان و بردگان آزادشده، مردم فقیر و محروم از هرگونه حق، و خلقهایی که مقهور ومنقاد رم شده‌بودند، ظهور کرد.» مسیحیت اولیه که برپنیاد چنین شالوده اجتماعی پدید آمده بود، بخاطر روح‌دموکراتیک انقلابی‌وانسان‌گرایانه‌اش، که از نظر خصمانه‌اش نسبت به‌نظام استثماری موجود و محکوم کردن نابرابری در مالکیت مشهود است، ودر بخش‌های اولیه **عهدجدید** منعکس‌شده، قابل توجه است. در واقع نیز در ابتدا وجوه مشخصهٔ مسیحیت عبارت بود از امیدی انسانی به‌رهایی از بردگی و استثمار، برخی تصورات دموکراتیک‌در باره‌ی برابری افراد و خلقها، و نظری منفی‌نسبت به‌قهر و ستم، به‌اغنیا و دنیا‌داران. اما در طول تاریخ این خصایص مسیحیت آنچنان رنگ مطلق وآرمانی به‌خود گرفت که برخی آرمان‌های اجتماعی‌ـ سیاسی مسیحیت‌را با آرمان‌های‌سوسیالیسم علمی برابر پنداشتند.

اگرچه، برخی نقاط مشترک میان مسیحیت و سوسیالیسم را نمی‌توان‌ازنظر دورداشت، اما نسبت دادن خصایصی به مسیحیت که هرگز آن خصایص را نداشته و نمی‌توانسته داشته باشد، اشتباه‌بزرگی است. نباید جنبه پنداری تصورات مسیحیان اولیه را درباره‌ی برابری و برادری فراموش‌کرد. برابری‌وبرادری مسیحی که به شکل عرفانی بیان شده‌اند، گویا با مداخله برخی نیروهای مافوق طبیعی تحقق می‌یابند.

در شرایط خاص مبارزه طبقاتی در سده‌ی یکم میلادی، مسیحیت برابری اجتماعی را براساس این تصور که تمام انسان‌ها در پیشگاه قادر متعال به‌یک اندازه گناهکارند طلب می‌کرد. آرمان وحدت انسان‌ها شکل افراطی **جهان مینهی** پیدا کرد، و آرزوی‌سعادت به‌جهان دیگر موکول شد.

مسیحیت وقتی که بصورت دین‌مستقر درآمد، نشان‌داد که ابزار ایدئولوژیکی موثری در دست طبقات استثمارگر برای متقاعدکردن توده‌ها به ناتوانی خود در برابرطبیعت، ایجاد شکیبایی و فروتنی درآنها، القای اندیشه عشق مجرد کلی، و روحیهٔ آشتی‌پذیری است. شبه‌انسان‌گرایی مسیحی همواره سلاحی در دست طبقات حاکم بوده است، ولی بویژه در شرایط مبارزه ایده‌ئولوژیکی حادمعاصر از آن‌برای درهم شکستن‌روحیه انسان‌ها و منحرف کردن توجه آنها از مسایل اجتماعی‌مبرم‌وروزگارها بطور گسترده‌ای استفاده می‌شود.

متفکران پیشروسده نوزدهم‌ماهیت اجتماعی وسرشت ارتجاعی انسان‌گرایی مسیحی را بروشنی افشاء کردند. یکی‌ازمتفکران‌می‌نویسد، «اصول‌اجتماعی مسیحیت بردگی باستان را توجیه کرد، فئودالیسم سده‌های میانه را ستوده و در موقع لزوم نیزمی داند چگونه تعدی به طبقه کارگری راهرچند با آه و افسوس تایید کند.

«اصول اجتماعی مسیحیت‌لزوم‌وجود طبقه‌ای لازم وحاکم وطبقه‌ای محکوم را وعظ می‌کند.»

«اصول‌اجتماعی‌مسیحیت‌جبران‌تمامی ستمکاری‌های رسوا را به آن دنیا موکول می‌کند و بدین‌ترتیب ادامه آنها را در این دنیا توجیه می‌کند.»

« اصول اجتماعی مسیحیت تمامی اعمال شرم‌آور طبقات ستمگر برستمکشان را بعنوان جزای گناه اولیه یا به عنوان مصایب تحمیل‌شده ازطرف خداوند برای آزمودن بندگان خود توجیه‌می‌کند.»

«اصول‌اجتماعی‌مسیحیت، حقارت، خواری، فرمانبرداری، خاکساری وخلاصه تمامی صفات منفی را وعظ می‌کند...»

چنین توصیف و نافذی از مسیحیت به سال **۱۸۴۷** شده است. پوشش‌های تبلیغاتی انسان‌گرای مسیحی ازآن‌زمان تاکنون تغییر کرده است، اما ماهیت اجتماعی آن اساساً همان است که بود.

دردوران فئودالیسم آوزوهای انسان گرایانه فرودستان که درمبارزه بااستعمار تجلی‌می‌کرد، بسته به‌شرایط تاریخی‌خاص هرخلق، اشکال مختلف هنر فلکلوری و بعدها گرایش‌های‌رفض‌وارتداد بخود گرفت.

حتی قبل ازاینکه ایدئولوگ‌های بوژروا روحانیت روزگاران فئودالی را نقدکنند، این‌روحانیت درهنرفولکلوری که تجلی آرمان‌ها وآرزوهای عامه‌مردم بود بشدت موردحمله‌وتمسخر قرارگرفت.

هنرفولکلوری برخلاف اصول‌جزمی مذهبی به‌زندگی واقعی، انسان‌های‌واقعی ومناسبات آنهاتوجه‌داشت. این‌هنرانسان زحمتکش را تحسین‌می‌کرد، دستاوردها، دلاوری وپاکدلی، مهربانی ونوع دوستی او رامی‌ستود. **بیلیناها** (درادبیات‌روسی، مجموعه عظیمی از اشعار قهرمانی و داستانی قدیم روسیه، بعضی‌از سده‌ی ۱۱، که قرنها دهان‌به‌دهان می‌گشت وسرانجام درسده‌ی ۱۸ جمع‌آوری وتحقیق درآنها آغاز شد.ـم.)، افسانه‌های دلکش و ضرب‌المثل‌های‌روسی‌دراین رابطه‌خصلت‌نماهستند. ستایش از دهقانان‌وپیشه‌وران خصیصه انسان‌گرایانه راستینی‌است که در **بیلیناهای** روسی منعکس است. مثلا، **ایلیا مورومتس**، قهرمان‌ومدافع‌سرزمین روس، پیش ازآنکه به‌نیروهای شاهزاده **ولادیمیر** بپیوندد کشاورز بود، **دوبرنیا نیکیتیچ**، یکی دیگر ازقهرمانان مردمی نیز فرزند خلق بود. اما روشن‌ترین سیما رادراین رابطه می‌توان درشخصیت **میکولاسلیا نینویچ** از **بیلینا** در باره‌ی **سه‌ویاتوگور**، پیدا کرد، درافسانه، در روبرویی **سه‌ویاتوگور** با این دهقان ساده که کیسه خاک بردوش‌می‌کشد، دریابی ازمعنی‌وجود دارد. **سرویاتوگور** علیرغم کندی حرکت اسب **میکولا** نمی‌تواند به اوبرسد، و ازاو می‌خواهد که توقف کند. و وقتی که **میکولا** می‌ایستد، پهلوان آن قدرت را ندارد که کیسه خاکی را که **سکولا** بدوش می‌کشید، بلند کند. دراین افسانه دهقان حتی ازیک جنگاور توانا نیرومندتراست، پیوند او با خاک نمادین ساختن کاراست. همین‌اندیشه برتری‌انسان متعارف درافسانه‌ی برخورد **کوژسیکای** جوان‌با پهلوان **پچینک** بیان‌گشته، دهقان جوان در مجادله‌ای صلح آمیز شاهزاده جنگاور را خجلت زده می‌کند.

مردم با باز سازی خصایص خود در قهرمانان فولکلور، آنها را از احساس عمیق انسانیت برخوردار می ساختند، چنانکه در **بیلیناهای** مختلف درباره‌ی **ایلیامورومتس**، یا **بیلیناى «دوبرینیا وآلیوشا»** می‌بینیم دراین **بیلتیاآلیوشا** از اینروکه زندگی‌اش بعنوان یک جنگاور اورا به‌خون ریزی، به «سوگوار کردن‌مادران» به، «بیوه کردن‌نوعروسان» و «یتیم کردن بچه‌ها» واداشته، افسوس می‌خورد، بسیاری ازقهرمانان مردمی ثروت هایی را که یافته‌اند میان فقرا و آوارگان تقسیم‌می‌کنند. دفاع ازحیات‌و کار صلح آمیزیکی از اندیشه‌های انسان گرایانه اساسی درفلکلور روسی است.

تمامی این اندیشه‌ها را می‌توان در فولکلور سایر خلقها نیز یافت.

تودهٔ مردم که درخلال قرون‌متمادی‌از همه‌چیز محروم بوده‌اند آینده‌ای‌سعادتمند ویک نظام اجتماعی را که در آن همه‌ی انسان‌ها آزاد وبرابر باشند و صلح بین ملت‌ها برقرار باشد، آرزو می کردند. اینگونه اندیشه‌های انسان گرایانه در نمونه‌های برجسته‌ای‌ازحماسه‌های مردمی چون « **داوود ساسونی** »، «**فارتی**» « **جادگار**»، « کتاب **دده‌قوقود** » و «**کالوالا**»، دراشعار حماسی اولیه فرانسه و ایتالیا، در اشعار فولکلوری سده‌های ۱۲ تا ۱۴ بیان شده‌است.

توده‌های دهقانی درسراسر سده‌های میانه بااستعمار فئودالی وبردگی مبارزه می کردند. جنبش دهقانان **پالوسی‌ها** Paulician درسده‌ی ۷ میلادی در **ارمنستان**، قیام برعلیه‌اشراف فئودال ارضی و کلیسا در سده‌ی ۸ میلادی، کوشش‌های خلق آذربایجان برای رهایی ازسلطه‌ی خلافت اعراب وستم فئودالی درسده‌ی ۹ میلادی اعتراضات

بقیه در صفحه ۸

عریضه

بنویس که بیمارشده مردکمینه
افتاده مریضخانه، گرفته سل سینه
توضیح کنارش بده: ماه نهمینه
بنویس مریضخانه‌چی گفتست آمیرزا
کارش دگراز کار گذشتست آمیرزا

این عکس همان است ودوسال است گرفتست
این سینه واین بازو واین پنجه واین دست
این چند نفر بچه که در دوروبرش هست
هستند همین برهنه وعورآمیرزا
بنویس چه می‌بینی همان جورآمیرزا

بیچاره جوان شوهرمن بود، چه‌شوهرا
میگفت که بایست مهندس شود اکبر
میگفت که بایست شود قابله اختر
رفته خانه شاگردی همان اکبرآمیرزا
قبل ازپدرش مرده همان اخترآمیرزا

بدبخت سلمی شد فقط از زحمت بسیار
ازگرد وغباری که درآن محوطهٔ کار
میریخت توی سینه‌ای، آخرشد بیمار
بودست قوی پنجه وچالاك آمیرزا
نه دود ونه سیگارونه تریاك آمیرزا

آن صاحب‌کارخانه نخ‌ریسی ونخ‌تاب
رفتم خبرش کردم وگفتم حاجی ارباب
دورسراطفال تو، ماگرسنه درباب
آن مفتخور بی‌هنر دزد آمیرزا
گفتا که ندارد طلب ومزد آمیرزا

اینجا، زنیکه شرکت اسهامی رسمی است
پول هست ولی یك پاپاسی مال خودم نیست
بایست که هرخرج رود درسند ولیست
این بود جوابی که بمن داد آمیرزا
آن جانی آدم‌کش آزاد آمیرزا

رفتست فروش آنچه که باید بفروشم
دیك ونمد وزیلووگوشوارهٔ گوشم
بارغم این دربدران مانده به دوشم
من خرج‌کش عائله هم هستم آمیرزا
بنویس که من حامله هم هستم آمیرزا

بنویس به شاه یا به وزیریا جای دیگر
بنویس به عدلیه به نظمیه به محضر
بنویس به یك آدم با رحم وکلانتر
بایست عریضه به‌کجا داد آمیرزا
بایست که ازما بکند یاد؟ آمیرزا!...

محمد علی افراشته

هوشنك مرزی

ستاره‌های دریائی

به‌در که زرم نفسم‌پس میرفت، تنم خیس‌بود. تمام‌راه‌را دویده بودم. ازمیان شب‌که تنك وتیره نخلهاراوکپرها را درکفن سیاهش پیچانده بود، دویده‌بودم.

دوباره زدم به‌در. صدا پرید ورفت. ازکوچه‌که تنك بود وتاریك، گذشت. شاید تاروی آبهای شورخلیج تن‌کشان رفت.

باززدم‌به‌در. چیزی‌بودکه‌اززمینم میکند. چیزی بودکه‌دلم را می‌پیچاند. چشمهایم راگره زده بودم به‌ته تاریکی. گشتی‌ها اگر میآمدند، باید می‌دیدمشان. باخنده‌های بی‌پرواشان آشنا بودم وصدای پوتین‌هاکه شن‌کوچه را می‌کوبید.

صدای پا راکه شنیدم خودم را چسباندم به‌در. انگاربرگی‌بودکه‌باد روی زمین می‌کشاندش، یاصدای‌کشیدن عصای‌کوری‌بود روی‌زمین.

صدا برید وصدائی دیگرپیچید توی‌گوشم، خفه وترسیده:

ــ کی‌یه؟

ــ سرم راگذاشتم لای‌لتهای‌کهنه در:

ــ منم. بازکن. صالحم.

دربازشد. به‌اندازه تیغه یك‌چاقو. مردمك سیاه و درخشانی مرا می‌پائید. گفتم:

ــ زودباش‌ده!

دربازترشد وچپیدم‌تو. دررابستم. راهروکوتاه بود. راهرو بوی‌نم میداد. راه‌راههای سفیدپرده ته‌راهرو سیاهی شب‌را می‌برید.ازحیاط‌گذشتم. پیرزن دنبالم بود. حرف نمیزد. همانطور پایش راروی زمین میکشید. مثل‌سایه دنبالم‌می‌آمد. رفتم‌توی‌اتاق. کوچك بودوخالی. پیرزن‌آمدتو. گفتم:

ــ درراببند.

لامپاراکه‌گیراند، هراس را توی مردمکهایش دیدم. نشستم روی زمین. تکیه‌دادم به دیوار. هنوزمیلرزیدم. توی نورزرد چراغ‌نگاهم‌افتادبیخ‌دیوار. یکی درازکشیده بودوشمدسیاهی روی‌تنش‌بود. هیچ‌تکان نمیخورد.

پیرزن نشست‌کنارم. پرسیدم:

ــ اون‌کی‌یه؟

زیرلبی گفت:

ــ خزیره‌اس، خواهرحامد. راسی‌حامدکجاموندپس؟

گفتم: انگارنفس نمیزنه.

گفت: مریضیش همینه. همچون میافته‌که‌میگی‌مرده.

گفتم: پاشو مادربرام لباس‌بیار.زدم‌به‌آب. خیسم. حامد میاد.گمونم بیاد. شایدم‌الان پشت‌درباشه.

پارومیزدیم. شب‌افتاده بودروی شانه‌هایمان. حامدمثل‌همیشه زیرلب شروه میخواند.

سوزناك میخواند و صدایش را فقط من می‌شنیدم، شاید هم‌ماهیهای خلیج. تندپارومیزدیم. عرق‌نشسته بودروی پیشانی‌مان. حتی‌کورسوی ستاره‌ای قبای شب را روزن نبود.

پاروکه میزدم، آب میشکافت و گاه پشنکه میکرد روی‌انگشتهایم‌که تاول زده بود. حامدتوی تاریکی خم‌شده بود وداشت بسته‌ای را می‌بست به‌پایش. پرسیدم:

ــ چیه‌حامد؟...چرا؟

حرفم‌رابرید:

ــ اگه‌برسن؟

گفتم: میترسی؟

گفت: تومیتونی دس‌خالی برگردی، امامن...

ساکت‌شد ودوباره دیدمش‌که داردبسته‌هارادورمچ‌پایش می‌بندد. صدای‌نفس زدنش رامی‌شنیدم، بریده وترسیده.

گفتم: هیچکی‌این‌کارونمیکنه. سنگین میشی‌وآب‌زودمیخوردت.

همانطورکه ریسمان را تاب‌میداد دورساقش‌گفت:

ــ من‌یاباید دس‌پربرگردم، یا اینکه...

پاروکه میکشیدم، نگاهم‌افتاد به‌افق وماه‌که درشت وسرخ،خودش را ازخط دریاوآسمان بالامیکشید.

سه‌شب‌پیش‌که حامدآمده بودپیشم، ماه همینطور درشت وسرخ ازپشت دریا پیداشده‌بودوبعد مثل یك‌لخته خون‌خودرایله‌کرده بودتوی‌سینه سیاه آسمان. حامد که‌آمد، جلوی‌کپر نشسته بودم. تارسید، سلام‌کرده ونکرده، گفت:

ــ گوش‌کن‌صالح، میدونی خواهرم مریضه،گفتن باید اونو ببرم‌تهرون...

ــ منظور؟

ابروهایش رادرهم‌کشیده بود:

ــ میخوام بات بیام اون‌ور...

ــ اون‌ور...؟

ــ آره، صالح...

ــ چرا، آخه...؟

حامد ساکت‌شده بودوبعد خیره‌وتلخ نگاهم‌کرده بود:

ــ یعنی تونمیدونی؟

گفتم: کی‌مگه‌توبندرپول تودست داره‌که‌تو...

حامد،کوزه‌آب‌را ازکنارکپر برداشت، گذاشت‌به دهنش. صدای‌قورت‌قورت آب‌را شنیدم وسیب‌گلویش رادیدم‌که جورخاصی بالا وپائین میشد.

گفتم: خطرناکه.دریاقورقه.توکه‌غریب‌نیستی،باس‌خوب‌بدونی.قایقای‌مراقب ازماهی‌پام بیشترن.

گفت: پدرم‌که‌رفت، قورقچی‌ها روآب‌جشن‌داشتن.پول‌میگیرن‌که‌آدم‌شیکار کنن. جوابش را نداده بودم. راست میگفت. میشدفکرش راکرد. همین یك هفته پیش‌جنازه پدرش‌را از دریا گرفته بودند. باپیشانی‌اش‌که مثل یك‌گل‌سرخ شکفته بود. وقتی جنازه راجلوی پاسگاه دیدم، زخم دهان بازکرده بودوخون دویده بود لای ریش‌های زبرپیرمرد.

حامد زده بود به پایم:

ــ هی، بالاخره...

گفتم: پدرت رفت. آره،درسته.خیلی‌یام‌میرن.اما این‌رفتن... تازه توشونزده سالته...

سیگارم‌راگرفت، گذاشت‌گوشه لبش. پك‌زد:

ــ برام‌قصه میگی‌ها... اینارو خوب میدونم. جابرم پونزده‌سالش‌بود. تازه سفره‌خالی‌که سن‌برنمیداره.

گفتم: آره، اما قورقچیا خیلی ترس‌دارن.

گفت:خواهرم‌مریضه. گفتن‌اینجاخوب‌بشونیس.مریضخونم‌راش‌نمیدن.باید... لج‌کردم:

ــ برودنبال‌کار.

حامد خندید:

ــ مسخره‌ام میکنی؟ نه؟ صب‌تاشوم براهیفده‌زار؟ این زوره، نه‌کار. من‌تن نمیدم به‌زور. پدرمم‌نداد. مگه خودت تن‌میدی؟ مگه بچه‌های بندرتن میدن؟ مگه خودت نون‌قاچاق نمیخوری؟ اصلا پای کدوم سفره‌تون قاچاق‌نیس؟

صدای خشنش، دلم را لرزانده بود:

گفتم: بروسراغ یکی‌دیگه. من‌نیستم.

گفت: رفتم،هرکی‌سی‌خودشه وفکرزن و بچه‌اش. تازه، تودوست‌پدرم بودی. سیگارم را پس داد. پك‌زدم، تندتند پك‌زدم، دلم رضا نمیشد.

حامد گفت:

ــ پس بیام‌هان؟ شنیدم میخوای بری.

گفتم: فرداشب میام دنبالت.

شب‌بعد راه افتاده‌بودیم. ازلای نخلها گذشته‌بودیم‌بعدخزیده‌بودیم‌روی‌زمین وسیمها را ردکرده بودیم وخودمان را انداخته بودیم توی بلم وپاروکشیده بودیم. هردو پاروکشیده بودیم.

حالاچند تابسته همراهمان بود. بیشترش‌نوارهای فیلم. توی بندرحسابی خریدارداشت. پیرمردهای پولدار شهری‌کلی پول بالاش میدادند. حامد میگفت خودش دیده‌که فیلمها را می‌اندازد روی‌پرده و بعد...

پاروآب‌را میشکافت. حالا ازدورکورسوی چراغهای بندرچشم رامیگرفت. حامدپاروها راگرفت. گفت:

ــ چقدرمونده؟

گفتم: باید نخلستونودروبزنیم، وقتشه...

نورافتارتوی صورتم وحرفم‌رابرید. انگارکه ازمیان دریا سبزشده باشند، صدای پاروکشیدنشان را نشنیده بودم. نور دوباره آمد، روصورت من چرخید و افتاد روی صورت حامد. چرخید ودوباره...

صدائی گفت:

ــ ایست...

گفتم: حامد بپر...

دیدم‌که‌جهیدتوی آب، منهم خودم‌را انداختم. آب‌سردبود. مثل تیغ‌میبرید. رفتم‌زیرآب...

بیرون‌که‌آمدم نورراندیدم، می‌چرخید وشب‌راهاشورمیزد.

دستهایم دیگر بالانمی‌آمدکه رسیدم به‌ساحل، خودم راکشیدم‌بالا. شب‌ساکت بود ودریا...

☆☆☆

حرف‌که میزدم، نگاهم به زمین بود. توی نور پریده رنك لامپا پیرزن‌را دیدم‌که تامیخورد. ساکت‌که شدم، پیرزن شکست.

دلم‌آشوب بود.گفتم:

ــ چه‌دیدی، شایدم الان برسه.

پیرزن فوت‌کرد تولامپا،گفت:

ــ میگم مرده. میگم حالا زیرآبه.

صدای درکه‌آمد، هردوازجا پریدیم. سپیده داشت ازپشت پنجره‌آرام‌آرام میامد. تاریکی‌جابجا لك‌شده‌بود. دویدیم طرف‌در. پشت‌دردوتا بودند، تفنگهایشان به دوش.

پیرزن‌گفت:

ــ چیه...؟

منهم‌گفتم.

ژاندارمها باهم‌گفتند:

ــ خونه حامد اینجاست؟

گفتم: آره...

یکیشان گفت:

یه نوك‌پا بیاین پاسگاه. واجبه...

پیرزن سرش راگذاشت به در:

ــ باباشم، همینجورمرد...

گفتم: گمونم‌گرفته باشنش، توخودتووانده...

زیربغلش راگرفتم. ازمیان خانه‌های‌کوچك وکپرها که نورمات سپیده روشنشان میکرد، گذشتیم ازحاشیه نخلها رفتیم. پیرزن رادنبال می‌کشیدم.

افتاده بود روی‌ماسه‌ها، چهارتا ستاره‌کوچك روی پیشانی‌اش شکفته بود. همانطورکه نگاهم به طنابهای دورپایش بود، شنیدم‌که یکی‌گفت:

ــ بدمصب مثه مارماهی شنو میکرد. توی آب نمیشد حریفش شد. اماکند میرفت. یه‌چیزی انگارفرومیکشیدش. وقتی رسید به ساحل زدنش. ازچار طرف زدنش...

زمستان ۱۳۵۱

«نمایش»

توپخانه مثل ازدهای پیری زیر آفتاب لمیده بود و دهانش آتشفشان زنده‌بادها وتراکت‌های رنگارنك بود. چشمان بی‌رمق وگودافتادهٔ قدمعلی از زیرابروان درهم دویده‌اش سروپای‌خاك آلود مردم را می‌لیسید وروی ساختمان بلند پست وتلگراف‌گم میشد. دلش‌بهم می‌خورد. سنگینی بیلی‌که برشانه داشت مثل‌دمل روی‌کتف راستش زق‌زق‌میکرد. صدای تپ‌تپ هلکوپترها که‌گرد میدان می‌چرخیدند حوصله‌اش را سربرده بود. میخواست فرار کند. اما ازدحام مهارش زده‌بود. ازصبح اورامثل‌زورق‌سرگردانی در امواج جمعیت انبوه رها کرده بودند. دوروبرش را نگاه‌کرد گوش‌تاگوش‌مردم ناشناس باچهرهٔ آفتاب سوخته ودهانهای کف‌آورده مانند ضبط‌صوتی‌که قبلا آنها راپرکرده باشند با تکان‌دادن بیل‌ها و داسهاشان فریاد میزدند.... برای چه؟ خودشان‌هم‌نمیدانستند. مثل‌او. مهره‌های کمرش ازخستگی تیرمیکشید. چشمانش رابست. دیروزرا به خاطرآورد...

آفتاب مثل مجمعهٔ خونالودی در پشت گلیم‌قلمستانی که‌درزیرپای‌زمستان نحس‌نما شده بود فرو میرفت‌کلاغها روی شاخه‌های تنك‌کنارجادهٔ خاکی قارقار می‌کردند. ازدشت غباری همرنك مه صبحگاهی بالا میآمد. جیرینك‌جیرینك زنگوله‌ها نزدیك‌شدن‌گله را به‌آبادی‌خبر میداد. کدخداکه انگار سروبویش رادر آرد فروکرده بوددستهایش را به‌کمرش قلاب‌کرده بود وبا مشهدی باقروعلیرضا گوشهٔ میدان‌گرم گفتگو بودند، زنها با کوزه‌های پرازآب ازسرکریی پائین‌می‌آمدند. دودنازکی برفرازتراشه‌های‌بامها کاکل‌بسته بود. گل‌خانم‌که رفته‌بودبرای درست‌کردن شام ازپشت‌بام تاپاله بیاورد. ناگهان مثل جن‌زده‌ها دوپرچادرش رابه کمرش‌گره زد ونفس‌نفس‌زنان ازنردبان بزیر آمد و خود رابه شوهرش علیرضا رساند. درگوشش‌پچپچی‌کرد ومثل‌برق‌در دل‌کوچه فرورفت.

خبرآمدن‌ماشین‌های باری مثل‌بمب درپرت افتاده‌ترین‌کوچه‌های آبادی صدا کرد. حالا دیگرزن و مرد همچون مورو ملخ درمیدان جمع‌شده بودند. توی‌جاده در آنطرف کرپی چشم چشم را نمی‌دید درختها تا خرخره درغبارفرورفته‌بودند. ماشینها یکی‌یکی درمیدان آبادی توقف کردند. درحدود بیست سی نفر زردپوش باقمقمه وفانسقه و تفنك ازاطاقکهائی‌که با برزنت ماشی‌رنك پوشیده شده‌بودپائین ریختند.

یکی ازآنهاکه ابروانش مثل‌بال گنجشکی تشنه‌بروی چشمان خونالود و هراس انگیزش افتاده بود. سبیلهای از بناگوش در رفته‌اش را جنباند. سینه‌ای صاف‌کرد وباصدای‌گرفته‌ای پرسید:

ــ ببینم رئیس انجمن ده‌کیه؟

مشهدی رضا باتته‌پته‌گفت:

ــ ارباب‌همین‌جاها بود، بایدیه‌تك پا تاخونه رفته باشه.

مرد زرد پوش پسر سید علی را که یك سر وگردن از دیگر بچه‌های ده‌بلند تر بود صدا کرد وگفت

ــ پسراسمت چیه؟

ــ حسن

ــ خوب حسن خونهٔ رئیس انجمن دهو بلدی؟

ــ بله‌آقا

ــ بپرصداش‌کن بگوزردبیادااینجا.

وقت‌به‌کندی‌می‌گذشت بچه‌ها حرسش را درآورده بودند. کم‌مانده‌بودکه‌لختش کنند و زیر وبالاشو معاینه‌کنند. دراین حیث‌وبیص رئیس‌انجمن‌ده‌سروکله‌اش‌ازته کوچه‌پیداشد. لنگان‌لنگان‌خودش‌را به‌میدان رسانید. مردزردپوش درحالیکه‌سبیلهایش رانوازش‌میکرد حیدررا به‌گوشه‌ای کشید. تندوتند شروع‌کرد با او درگوشی‌صحبت کردن. کلماتی که از دهانش بیرون

بقیه در صفحه ۵

جعفر کوش‌آبادی

سفرنامه

تابستان ۴۴

از منظومه چشم‌انداز

۱

کرمان:

شهر کرمان به سرانگشت کویر
مثل اینست که تاول زده است
دوخیابان بزرگ
کوچه پس کوچه وبازارچه‌ای طولانی
و دو میدان هریک دسته‌گلی.
در خیابان هستیم
در دل باغچه‌ای
عده‌ای مشغول گپ زدنند.
چارچشمی همه‌گرداگرد باغچه را می‌پایند
تا مبادا که به نشت سخنی
دیگراز گپ‌زدن جمعی محروم‌شوند.
من دلم میخواهد
پیش آنها باشم اما
بین مادیواری نامرئی است.

۲

شامگاه است و هوای خنکی
آسمان وه که چه زیبا شده است
با جوانی امشب دوست شدم
ـ زیربارفقروبیکاری مسخ شده ـ
بچهٔ جام است و میخواهد
ازپی کار
برود سوی جنوب
در سرش رویای شیرینی است
شغل دلخواهش جاشوئی کشتیها
وسفرهائی براقیانوس.
هرچه می‌خواهم حرفی بزند ازحال مردم جام
بازهم ازوضع کشتیها می‌پرسد
و دگر حوصله‌ام سررفته است
می روم شاید چرتی بزنم
سفری‌طولانی درپیش است

۳

ماهان :

سفره پهن است وبرآن نان وپنیر
چای وقلیانی هم
شهرماهان گوئی
لکه جوهر سبزیست به دامان کویر
سایه‌ای‌هست ودرختانی چند
و دوسه چشمه که ازبطن زمین می‌جوشد
نعمت‌اله ولی درگورش
بس که هوهو زده‌است
از درختان چنار
کف سبزی به‌لب آورده وخاموش شده است
حیف وصد حیف توقف کوتاست
شهر درویشان را
فرصتی نیست که دوری بزنم
مردم این پهنه
یك یك ازگرسنگی می‌میرند
و در آن
فوران سبز جنگل وباغ
خم‌گنجی است فرو رفته به‌خاك

۴

زاهدان :

زاهدان دارد خمیازه‌کشان
کم کم از بستر بر می‌خیزد
و تن خاك‌آلود
می تکاند در باد
همه جا می‌گردم
خانه‌هایش تك وتوك
گوئی از بوی حشیش
گنگ و وارفته بهم می‌نگرند
کودکانی لاغر
با شکم‌های پیش‌آمده
در هرکوچه
مات وافسرده پراکنده وسرگردانند.
و دراین‌گوشه دور
لقمه‌ای نان و پنیر
نعمت والائی است،
غافل از دستان کارآمد
در ته چشمان عابرها
انتظاری سوسو می‌زند آرام، آرام
و به قول معروف
«یار درخانه وماگرد جهان می‌گردیم»
زاهدان درظهر تابستان
تکیه بربالش شن داده عرق می ریزد
در خیابانها سرگردانم
ای خوشا سایهٔ بیدستان و آب خنك.

۵

زابل

در خیابانهای خاکی زابل هستم
دوسه روزی باید
در همین‌گوشه بیتوته کنم.
شهرکم پهنائی است:
می‌توان آنرا در یك ساعت
بارها با قدم اندازه گرفت
و به‌گرداگردش
سنگلاخ است و زمین برهوت
نخلهایش همگی سربه‌گریبان کرده
خانه‌هایش از دم
خشتی‌وکهنه و دور افتاده
کوچه‌ها را دیشب می‌گشتم
زندگی را دیدم
که بهرگوشه‌گدائی‌می‌کرد
وکسی حرمت او راگوئی
به یکی سکهٔ ناچیز خریدار نبود
و شنیدم که همه ساله اینجا سرِ آب
خون چندین آدم می‌ریزد.
شهرنفرین شده‌ایست
زندگی اینجا در بستری از ماسه و خون می‌گذرد.

۶

حرکت از زابل به‌میان‌کنگی

روی دشت برهوت
آسمان خیمهٔ آبی زده است
آفتاب داغی می‌تابد
و درخت گزافشان تك‌وتوك
از دهان خاك تشنه برون‌آمده است
با رفیقم هستم
خانه‌ها آدم را
می‌فریبد اینجا
تا بحال از چندین آبادی رد شده‌ایم
که همه بی‌دروپیکر بودند.
دوستم می‌گوید
که «میان‌کنگی» سابق هستند
سیستان تشنه
قریه‌هایش گوئی خانه بدوشند همه
درکنار نهری
می‌نشینند و هنوز
به‌سرو صورت آبی‌نزده
نهر از زمزمه وامیماند
و دهات
نفسی تازه نکرده ،پی‌آب
باز بر می‌خیزند.
و از اینروست که ازآبادیها تنها
خانه‌های‌گلی بی‌دروپیکر هرسو
با اجاق سردی مانده بجای.

۷

میان‌کنگی

آسمان را شب افسرده دلی
خال می‌کوبد با اخترکان
و قناری‌های خورشید زرین بال
از سرشاخهٔ روز
به سوی نقطهٔ نامعلومی پرزده‌اند
کنج ایوان گلی
کدخدا و دوسه تن از اهل آبادی
گردهم آمده‌اند.
اهل دودند و تریاك همه
وضعشان را یك‌یك می‌پرسم
همگی می‌گویند :
آب ، آبادانی است
نه نم بارانی است
و نه دلسوزی تا فکر قناتی بکند .
نیمی از اهل آبادی ما در «گرگان»
پنبه چینند واز آنجا همه سال
با قناعتهای جانکاهی
نان فرزندان را
به «میان‌کنگی» خشکی که گرسنه مانده می‌آرند
بوی دود خوش تریاك خمارم‌کرده است
و هنوز
پاسی از شب نگذشته خوابم می‌آید
خواب‌می‌بینم شب
آفتاب داغی تابیده
وچه نومیدانه
کدخدا و دوسه مرد دیگر
از عطش با هم فریاد زنان برزخ خاك
چنگ می‌اندازند .

بقیه از صفحه ۴

نمایش

میریخت برای مـردم ده مثل قیافه‌اش ناآشنا بود. حیدرسرش‌را مانندعلم‌یزید تکان میداد. چیزی نگذشت که از مرد زردپوش جدا شد و بـا چشمانی که شمع خبری درآن سوسومیزد بسوی مردم‌آمد وگفت زود باشید به خانه‌هایتان بروید. شامتان رابخورید تاخبرتان‌کنم. قنبرعلی که‌تازه چرتش پاره شده بود گفت خوب حیدرخان چه میشود حالا خبرمان کنی. آخرماهم‌آدمیم‌دلمان شورمیزند. چه‌شده؟ حیدرگره درابروان پت‌وپهنش انداخت در حالیکه زیرچشمی خطوط چهرهٔ مرد زردپوش را می‌پائید گفت: چه میخواهید باشد. کارخیراست. بشمازمین دادن. شرکت تعاونی برایتان بازکردن . بـرای آباد کردن باغها بیکی یکی‌تان قرض دادن . ننه‌به بابا... استغفرالله گفتم برویـد بعد خبرتـان میکنم . کسی نتوانست نگاه دریدهٔ مردزردپوش راکه‌ازپشت شانهٔ‌چپ حیدر زل زده بود تاب بیاورد. میدان در طرفةالعینی خالی شـد و هرکس راه خانه‌اش را درپیش‌گرفت.

شب بود. آسمان‌مثل اطلس‌لاجوردی که رویش گلدوزی‌کرده باشند بالاسرش پهن بود. در یك آن حس‌کـرد بادی‌که از بیابان میـوزد آنقدر سـرد است‌که گوئی بسروصورتش‌آب یخ می‌پـاشند. یقهٔ‌کت‌کهنه‌اش را بـالاکشید. بادل‌تنك کوچه‌های خاکی رایکی بعد از دیگری پشت‌سر گذاشت ودردهان‌دری‌که‌انتظارش را میکشید فرو رفت...

بچه‌ها با مـادرشان گردگـردسوز نحیفی روی چادر شب‌که اطاق‌رامفروش کرده بودگوش بزنك او بـودند به‌اطاق آمد. بچه‌ها سلام‌کردند. مـریم سفره را از روی صندوق برداشت دوسه‌تـا نان لواش از صندوقك چوبی بیرون‌آورد و ازآب لیوانی‌که سرف بودشتکی‌به‌نانها زد. بـوی‌آش او را بیـاد صبح و بوی قازیاتی‌هائی‌که هوای خنك اطراف«غیب قنات» را آکنده بود انداخت. چه صبح قشنگی...

سفره پهن بود و ازکاسهٔ روئی‌بخار آش برمیخاست . نمیـدانست چرا دلش شورمیزند. لقمه ازگلویش‌پائین‌نمیرفت، از ترس اینکه مبادا زنش مریم‌ناراحت شود برویش نمی‌آورد. شـام‌که تمام شد مریم رختخواب‌ها را پهن‌کردوچراغ‌را پائین‌کشید. برخاست. به‌آغل رفت. کمی علف پیش‌بزها ریخت و به‌اطاق‌برگشت. وکنار مریم طاقباز درازکشید. خستگی مثل‌گردابی او را بکام خواب فروکشید.

ناگهان غرش صدائی آنهـا را از خواب پراند. سراسیمه بلندشد. نیمه‌های شب بود. بچه‌ها وحشت‌زده گریه‌میکردند. صدای دو رگه‌ای فریاد میزد. مـردهای آبادی. تـوجه... توجه... بیل‌وداستـان را بردارید ودر میدان‌آبادی جمع‌شوید. شما اهالی شـرافتمند یکشبانه روز در تهران مهمون مائید . اگرکسی ازدستور سرپیچی کنـه زمینش را پس میگیریم... زندانیش میکنیم... فلان‌میکنیم... بهمان میکنیم... مریم مثل بید میلرزید. مریم تقصیری نداشت خودش‌هم تـرسیده بود. چه بلائی. فردا باید موهای باغ راهرس میکردند. پیش علیرضا پـوست‌صورتش راکنده بود تا فردا در هـرس‌موها باو کمك‌کنه. لعنت براین شانس... هزارو یکی گرفتاری... زن وبچه. ننه‌وبابا. نان دادن اینهمه‌آدم‌با یك‌چس زمین‌که‌شوخی نیست. چرا نمیگذارندآدم بکارش‌برسد؟ تا دیروز ارباب و امروزهم خـودشان. محصول را هنوز برنـداشتی‌که سروکلهٔ مـأموریتشان پیدا میشه . قسط میخوان تا بحال میرزاحسین. حسین بلندوخاله گچیلـی بخـاطر عقب افتـادن قسـط. زمینهایشان را دولت ضبط‌کـرده است خنده‌دار اینجاست. وقتی رادیو را بـاز میکنی مثل‌ورورجادواز راحتی‌و بهداشت سخن میگه . بـا سواد شدن بچه‌هـامان را برخ‌مـان میکشه. نشان به‌آن‌نشانی که پارسال ده پانزده‌تا از بچه‌های ده‌به مرض آبله مـردند وکلی ازآنها را هم مالاریـا علیل وگوشه‌نشینشان کـرد... سپاهی‌شان‌هم‌که نیامده مرتب‌از ده بچاك میزنه. تنها کاری‌که ازدستش ساخته‌اینست که‌دستور دهد این‌کوچه را راست‌کنین و آن‌کوچه را چپ... دخترمشهدی یوسف هم‌که سپاهی درخانه‌شان بیتوته‌کرده بود شب عروسی‌گندش بـالاآمد. هـرچیزی ایمان میخواهد... چـرا دست از سرمان برنمیدارند. راست میگـویند خودشان بیاید این زحمتی راکه مـا روی زمینها میکشیم روی زمینهـا بکشند تا ببینند چه جوری به‌محصول نشانـدن یك‌کرت گندم عرق از جاك کون‌آدم‌راه‌می‌اندازه. رمضان راست میگه . این دولتی‌ها یـك قران‌که بدهند یك تومن بایدپسشان‌داد. در این فکر وخیالها بودکه سایهٔ‌درشتی برآستانهٔ دراطاق ظاهرشد. صدای‌حیدر بود که در اطاق پیچیـد... قـدمعلی... قدمعلی... مثل جن‌زده‌ها از جـا پریدیم. هول‌هولکی لبـاسش را پـوشید. هنگام بیرون‌آمدن مریم صورت‌ترش‌را بصورت او چسباند، اما او با عجله به‌حیاط‌آمد. بیلی‌که به‌گوشهٔ ایوان تکیه داده‌شده بود به‌دست‌گرفت او از جلو حیدر و مردزرد پوش ازعقب بسوی‌میدان ده براه‌افتادند. خواب‌آلود بود نفهمید کوچه‌کی تمام‌شد. به‌میدان ده‌که رسیدند محشرکبری بود. زنها باگیسوان‌آشفته به‌پهنای صورتشان اشك میریختند. فاطمه‌صغرا میگفت‌جنك است. خـواهر پیش خودت بـاشه حیدر پریشب در انجمن‌ده‌گفته عراقیهامیخوان حمله‌کنن. با این دشمنی‌که رادیـومیگه با مادارن فکر نمیکنم‌که سرنیزه‌هایشان

بقیه در صفحه ۷

۴

ب.کدروف

اشتباه‌های «یکسان بینی» و «دوگانه‌بینی» در تاریخ دانش

ترجمهٔ : پرویز شهریاری

بعضی نتیجه‌های کلی روانشناسی وفلسفی

حالاکوشش می‌کنیم‌که ازمیان همهٔ این اشتباههای«یکسان‌بینی»و «دوگانه‌بینی ــ خطهای کلی ،یعنی آنچه را که ریشه‌ای است‌ومبانی عمیقی دارد،جستجو کنیم همیشه ، در راه مطالعهٔ موضوعی ازطبیعت، یك مانع روانی وجوددارد‌که تنها بعد ازغلبه‌بر آن‌است‌که راه پیشرفت گشوده می‌شود . این «مانع» مربوط به تصورهایی‌است‌که‌در ذهن ماریشه دوانده وبه‌آن بسته شده است ، و تنها باتغییر شرایط است‌که تصورهای‌تازه‌ای براساس شرایط تازه بوجود می‌آید . نوع خاصی از حالت روانی وجود داردکه ازدیدن حقیقت جلوگیری می کند .اگر این‌حالت را کشف‌کنید، یعنی‌توانسته‌اید برمانعی‌که نام‌بردیم ، غلبه‌کنید .

جنبه روانی‌روندکشف‌علمی باآنچه که ذهن‌آدمی را درکارهای عادی مشغول می‌کند،کاملا مربوط‌است. اگراین‌ارتباط وجوددارد،آن وقت می‌توان‌موارد بزرك وثادروغیرتکراری را در تاریخ‌شناخت، به‌کمك عادی‌ترین پدیده‌های روانی که بارها تکرارمی‌شوندو به‌خصوص ضمن حل‌معماها ومساله‌ها بروز می‌کنند ،آنها را مورد مطالعه قرارداد .

اگر ایجاد « مانع » بیش‌از اندازه سریع و بی‌اساس باشد ، آنوقت بایك «لطیفه» سروکار داریم! ولی اگرصورت «عادی»داشته باشد، برای برطرف‌کردن آن، نیاز به تیزهوشی و اندیشه معینی است .

خودهمین مقاله مربوط به‌اشتباههای «یکسان‌بینی » و« دوگانه‌بینی »مستقیماً به‌نظریه‌شناخت بستگی‌دارد.قبل‌ازهرچیز باید یادآوری کرد که هر دونوع اشتباهی که در اینجا موردبررسی‌قرار داده‌ایم ، ناشی‌ازبه‌وجود آمدن «مانع» مشخصی‌است، که درحالت اول از دیدن‌دو موضوع‌متفاوت به جای یك‌موضوع جلوگیری می‌کند ودر حالت دوم ، دو موضوع یکسان‌را، متفاوت جلوه‌می‌دهد.

ازمیان اشتباههای « یکسان بینی » که دراین مقاله آوردیم ، آنهایی را که مربوط به‌صدو پنجاه‌سال‌اخیر، یعنی‌زمانی است که دانش مربوط به طبیعت زیر نفوذ دیالکتیك بوده است فعلا کنار می‌گذاریم. کاملاروشن است‌که‌متافیزیك خود یك «سد » کلی‌بودکه ازنفوذآدمی درقانونهای‌طبیعت‌جلومی‌گرفت.متافیزیك تقریباً تا سدهٔ نوزدهم بردانشهای طبیعی حکومت‌میکرداگرچه‌باکشف**لوموسوف** (شناخت ذره‌ای حرکت ماده) و **کانت** (فرضیهٔ‌کیهانشناسی)، موقعیت‌آن‌بتدریج متزلزل شده بود .

ببینیم که طرز تفکر متافیزیکی چگونه‌موجب‌اشتباههای «یکسان‌بینی» و «دوگانه‌بینی » شده‌است.ابتدا به‌اشتباه «یکسان بینی» که در ذهن هواداران نظریهٔ سادهٔ اتمی‌وجود داشت ،می‌پردازیم. دیدیم‌که دراین حالت‌دو شکل‌جداگانه ماده را ،که از لحاظ‌کیفی باهم تفاوت داشتند، ــ اتم‌ومولکول‌ــ یکی‌می‌دانستند، وآن‌را ساده ترین جزء ماده به‌حساب می‌آوردند‌که بعدازآن‌دیگر نمی‌شد ماده را تقسیم کرد واز همین جزء ساده است که همهٔ‌جسم‌های طبیعت به‌وجودآمده‌اند.

درضمن،اندیشهٔ تکامل ــ که‌دیگردر دانشهای طبیعی نفوذکرده بود موجب این‌فرض‌شد‌که‌ماده درجریان تکاملی‌خود، ازیك‌رشته مرحله‌ها می گذرد‌که از لحاظ کیفی باهم‌متفاوتند، ازساده‌ترین وپایین‌ترین مرحله تا پیچیده‌ترین وبالاترین‌آن. این‌مرحله‌ها ، مثل«گروه‌هایی» هستند که روی منحنی تکامل ماده وجود داشته‌باشد ،یعنی چنان نقطه های‌گرهی، که درآنجاتغییرهای کمی ناشی‌ازتقسیم ماده به‌جزءهای کوچکترمنجر به‌کیفیت تازه‌ای‌می‌شود (منجرشدن تغییرهای‌کمی به‌تغییرکیفی) .

باکشفهایی که ابتدای سدهٔ نوزدهم شد ، به‌نظر رسید که این مرحله‌های متفاوت‌کیفی درتکامل‌ماده، عبارتست از اتم ومولکول، باوجود این،شیمی‌دان‌هایی که به‌طرز تفکر متافیزیکی عادت داشتند، تقریباً درطول‌پنجاه‌سال‌باسرسختی می‌کوشیدند تا بین‌شکل‌های جداگانه ماده ،درچارچوب تصورساده‌ای‌که دربارهٔ آن‌داشتند،ـ والبته‌با تکامل ناسازگاربود ـ رابطهٔ تازه‌ای پیدا کنند . حتی ذهن‌های خلاقی چون **دالتون و برزلیوس**، نمی‌خواستند راه‌تکامل نظری را در شیمی براساس کشفی که**آووگادرو و آمپر** کرده بودند قرار دهند .

از این‌زمان ،بسیاری ازمرحله‌های دیگر ، روی منحنی کلی تکامل‌ماده کشف شد ،ذره‌های بنیادی،هسته‌های‌اتم ، یون‌ها (در جهت ریز ذره‌ها) و درشت مولکول‌ها (مولکول‌های‌پلیمر)،ذره‌های کولوئیدی‌وغیره (درجهت درشت ذره‌ها) انفصال و شکستگی ماده ، به‌کلی کنار رفت ، دانشمندان علوم طبیعی پذیرفتند‌که یك رشته مرحله‌های‌متوالی در تشکیل ماده وجود دارد‌که ازلحاظ پیچیدگی وکیفی‌باهم اختلاف دارند(و این‌همان‌چیزی‌است‌که **انگلس** آن را مرحله‌های‌تکامل‌ماده می‌نامد)،وهرکدام ازاین مرحله‌ها به‌گروه مشخصی‌از پدیده‌های فیزیکی ، شیمیایی ویا پدیده‌های بغرنج‌تری‌ازطبیعت، مربوط می‌شوند .

اشتباه « دوگانه بینی»هم،ازآن گونه که در تاریخ دانش سده هیجدهم ونیمهٔ‌اول‌سدهٔ‌نوزدهم دربرابر ماقرارداد، بازهم ناشی از«مانعی»است که طرزتفکر متافیزیکی دانشمندان علوم طبیعی در مسیر دیالتیك قرارداده بود. در واقع وقتی که‌درسدهٔ‌هیجدهم،«ماده‌های» بی‌وزنی برای نام‌گذاری‌وتوضیح‌شکل‌های‌مختلف حرکت‌ماده(نور، الکتریسته، مغناطیس. حرارت وغیره) اختراع شد، حرکت واحد را به‌صورت‌های مختلفی تقسیم کرده بودند‌که‌هیچ‌ارتباطی باهم نداشتند و به صورت «وجودها» ویا «جوهرهای» مستقل درآمده بودند .

و به‌همین مناسبت اندیشهٔ بستگی کلی پدیده های طبیعت واندیشهٔ‌یگانگی جهان ، نمی‌توانست در دانش‌های طبیعی نفوذکند،واین وضع تا زمانی که«مانع» متافزیك برطرف نشده‌بود، ادامه داشت.

بسیاری ازاشتباهای«دوگانه بینی» و«یکسان‌بینی»درنتیجهٔ«مانع» متافیزیك (به‌مفهوم ضد دیالکتیکی آن) نبود بلکه به «مانع» مربوط به‌فلسفهٔ طبیعت بستگی داشت. مثلااشتباهای«یکسان بینی» را در شیمی سدهٔ هفدهم باید به خصلت فلسفهٔ‌طبیعت مربوط دانست، زیرا اختلاف و یا یکسانی چیزها را از روی پیدایش (روش تهیه) آنها ویا جائی‌که درطبیعت دارند، معین‌می کردند. به‌این ترتیب بودکه‌بین ذغال‌سنگ،زغال چوب وزغال حیوانی‌تفاوت‌قایل می‌شدندوآنها را چیزهای مختلفی بحساب‌می‌آوردند ، درحالی‌که‌الکل‌وجیوه را، به‌علت‌خاصیت مشترك قراربودن آنها،وپاروغن‌وگوگرد را به‌علت خاصیت مشترك‌اشتعال پذیری آنها ، یکی می‌دانستند .

این‌مطلب برای‌این‌حائزاهمیت‌است‌که بعضی‌ازحالت‌های‌مربوط‌به‌اشتباه«یکسان بینی»و«دوگانه‌بینی» که‌ضمناً پیچیده‌ترین آنها هم هست در دوره‌های اخیر تکامل دانش‌های‌طبیعی‌به‌وجودآمده‌است دقیقاً به متافیزیك بستگی دارد‌که‌ازنفوذ دیالتیك در دانش‌های طبیعی معاصر جلوگیری می‌کند. به‌همین مناسبت است‌که‌درجریان رسیدگی به‌این اشتباهها به ریشهٔ فلسفی وروش‌شناسی آن‌هابرخورد می‌کنیم .

از جمله اشتباه‌هایی که باید مورد تجزیه وتحلیل فلسفی قرارگیرد،مواردی است‌که به‌مفهوم ماده مربوط می‌شود ودر کتاب «ماتریالیسم وامپریوکریتی‌سیسم» به‌تفصیل مورد بحث قرارگرفته‌است. این گونه اشتباه‌ها از آنجا ناشی می‌شود که مقولهٔ فلسفی ماده‌را به عنوان یك واقعیت عینی وحس‌شدنی، باتصورفیزیکی مربوط به ساختمان، شکل و خاصیت‌های آن ، مخلوط می‌کنند.

وقتی‌که‌ماده‌را، مجموعه‌ای‌ازاتم‌ها ــ این «آخرین»جزء ماده ــ بدانیم به‌سادگی به‌نتیجه «خرابی» و«نابودی» ماده،وبه تبدیل آن به الکتریسته می‌رسیم (زیرا به‌نظرمی‌رسیدکه اتم‌ها، ازذره‌های باردار الکتریکی تشکیل‌شده‌اند). ولی‌شکستن اتم‌به‌ذره‌های ساده‌ترفیزیکی (الکترونها وهسته‌های اتمی)، به‌هیچوجه‌به معنای‌از بین‌رفتن ماده، به عنوان‌یك‌مقولهٔ فلسفی نیست. در این‌ضمن، ذهن‌گرایان همواره مترصد این‌هستند تا‌ازکشفهای‌فیزیکی نتیجه‌گیری‌هایی به‌نفع‌ذهن‌گرائی‌بدست آورند.

دلیل دیگری‌هم، برای پیدا شدن اشتباه‌وجوددارد. ازهمان‌قدیم،دانشمندان طبیعی عادت داشتند‌که مفهوم ماده را با مفهوم‌های جرم‌ووزن یکی بدانند. آغاز این‌عادت راباید اززمان **نیوتون**دانست که معلوم شد، قانون‌جاذبهٔ‌عمومی منعکس کننده خاصیت‌عمومی همهٔ جسم‌های مادی است. حتی**مندلیف** ماده‌را به‌عنوان‌چیزی که‌وزن‌دارد، یعنی‌دارای‌جرم است‌تعریف می‌کند.

وقتی‌که در سده های نوزده و بیست کشف شد که جرم، نشانهٔ ثابتی از جسم فیزیکی نیست واگر سرعت حرکت جسم زیادشود، جرم‌آن زیاد و برعکس اگر سرعت حرکت جسم‌کم‌شود، جرم‌آن‌کم می‌شود، فوراً نتیجهٔ ذهن گرایانه‌ای از آن گرفتند. اگر جرم (و به زعم آنها، همان ماد) باتغییر سرعت حرکت جسم ، از لحاظ کمی‌تغییرمیکند، به‌معنای‌آن‌است که ماده، مشتقی‌از حرکت است‌ودر نتیجه حرکت‌ایجاد میشود، وحرکت راهم،ودر این‌حالت‌می‌توان به‌عنوان‌چیزی‌غیرمادی به‌حساب‌آورد.روشن‌است‌که در اینجاهم، این اشتباه، ناشی از اختلاف‌ویکی‌دانستن مفهوم‌فلسفی‌ماده‌بامفهوم‌فیزیکی‌جرم‌است، که‌در واقع به عنوان‌یکی ازخاصیت‌های فیزیکی‌ماده، نقش مهمی درفیزیك‌به‌عهده دارد .

سرچشمهٔ‌اجتماعی این‌گونه بحث‌های سفسطه‌آمیز وعوضی‌گرفتن مفهوم‌ها، یعنی مخلوط کردن مفهوم فلسفی را با مفهوم فیزیکی ، باید در ایدئولوژی عمومی جستجوکردکه در سده‌های نوزده و بیست درکشورهای اروپائی وامریکایی و درجریان «بحران فیزیك معاصر» به‌وجود آمد. آنهایی‌که از کشف‌های فیزیکی ، نتیجه‌گیری های ذهن‌گرایانه می‌کنند ، در واقع از عدم مهارت خوانندگان خود درنازك‌بینی‌های‌فلسفی، سوءاستفاده می‌کنند و دو مفهومی را که بکلی با هم متفاوتند (یکی مفهومی فلسفی ودیگری‌مفهومی فیزیکی)، به‌جای هم به‌کار می‌برند و حکمی راکه تنها درمفهوم دوم صادق است. به مفهوم اول منتقل می‌کنند .

به‌همین مناسبت است که **لنین** این روش را، تردستی و زرنگی ذهن‌گرایان می‌نامد وادعای هواداران **ماخ** را،به‌این بهانه ، که گویا مفهوم ماده به‌طور کلی «کهنه» شده‌است‌ذهن‌کجی‌کودکانه توصیف می‌کنند.

بعد از آنکه از اینگونه‌زرنگی‌ها وتردستی‌های هواداران‌ماخ پرده‌برداشته شد، ظاهراً می‌بایستی دوران اشتباههای «یکسان‌بینی» درباره مفهوم ماده، خاتمه پیداکند. ولی اینطور نشد واین سفسطه ادامه پیدا کرد ، به‌نحوی که حتی در دوران ماودر سالهای ۳۰ــ۴۰ سدهٔ‌بیستم، بعضی ازفیلسوفان برمبنای‌کشف لنین‌از اشتباه «یکسان‌بینی» دچاراشتباه‌دیگری شدند؛اگرنتوان‌دومفهوم فلسفی‌وفیزیکی ماده‌را، یکی دانست‌در نتیجه باید دو مفهوم کاملا متفاوت برای‌ماده قایل‌شد؛ یکی مفهوم فلسفی (ماده‌به‌عنوان‌سرچشمه حس، به عنوان واقعیت عینی وغیره)، و دیگری مفهوم فیزیکی(که مربوط به شکل‌ها وخاصیت‌های فیزیکی‌ماده‌است).

به این ترتیب، در جهان دو مفهوم مختلف برای ماده وجود دارد؛ اگرچه درواقع چنین‌نباشد.واین، نمونه مشخصی از اشتباه «دوگانه بینی» است که نتیجه آن ایجاد فاصلهٔ عمیقی بین فلسفه و دانشهای طبیعی است ؛ فیلسوف بایدماده را بعنوان یك مقولهٔ فلسفی و دانشمند ، همان ماده را تنها به‌عنوان یك مقولهٔ فیزیکی مطالعه کند.

ضمناً روشن است که هیچ مفهوم «فیزیکی» از ماده وجودندارد‌که بتواند همهٔ جنبه‌های مختلف ماده را در تمامی مرحله‌های تشکیل ساختمانی آن دربر بگیرد . اصولا ،تصوروجودچنین«مفهوم» و«تعریفی» از ماده، منطقی نیست، زیرا هیچ‌زمانی پیش‌نمی‌آیدکه تمامی شکل‌ها و خاصیت‌های فیزیکی ماده به‌طورکامل، برای آدمی شناخته شده باشد. به این ترتیب، اشتباه «دوگانه بینی» رادر این حالت ، تنها به کمك فلسفه می‌توان برطرف‌کرد.

این‌مثال ازاین جهت جالب بودکه نشان داد، چگونه ممکن است در مورد یك‌مساله، باطرح نادرست آن، در یك حالت، اشتباه «یکسان بینی» و درحالت دیگر، اشتباه «دوگانه بینی» بوجود آید وضمناً اشتباه‌دوم،از اشتباه اول‌ناشی‌شود.

به این ترتیب ، روشن می‌شود که اشتباههای «یکسان‌بینی» و«دوگانه‌بینی» در تاریخ دانش ، نه تنها جنبه‌های روانشناسی دارد ، بلکه به مبانی اعتقاد فلسفی هم مربوط می‌شود، تردیدی نیست بیشتر در تاریخ دانش، می‌توان‌جنبه‌های دیگری از روانشناسایی طبیعت را ، در ارتباط با خصلت‌ها منطقی با روانشناسی آن، برای ماروشن‌کند.

۲

برگردان از: ب.کیوان

مسائل صنعتی شدن کشورهای در حال رشد

صنعتی شدن از مجموع دگرگونی‌های اجتماعی‌ــ اقتصادی که‌درکشورهای در حال رشد جریان می‌یابد ،جدایی ناپذیر است . این امر در جای نخست بیانگراین واقعیت است که دولت‌های نوپادرصنعتی‌شدن واقعی‌ترین راهی را می‌بینند‌که به نوسازی‌اقتصاد ملی و تسریع آهنگ‌های رشد منتهی می‌شود. سیاست صنعتی‌شدن‌که موردتاییداکثریت قاطع دولت‌های نوپای آسیا، آفریقا و آمریکای‌لاتین است، متنوع‌ساختن اقتصاد ملی‌ومحول‌کردن اسلوب‌های تولیدجدید رادرهمهٔ شاخه‌های اساسی مورد نظرقرار می دهد. بغرنجی ویژهٔ این روند مربوط به‌این است‌که در شرایط اقتصادی‌ای جریان می‌یابدکه در آن ساختارهای گوناگونی چون اجتماع پدرسالاری و سرمایه‌داری همزیستی دارند. کاملاطبیعی است‌که اتخاذ تدابیر یکسان از جانب حکومت ملی می‌تواند تاثیرات به‌کلی متضادی‌درشکل‌بندی‌های‌مختلف‌ایجادکند.

روند صنعتی شدن‌درفضایی‌ازمبارزه حاد پیرامون این پرسش جریان دارد؛ به‌کدام راه‌رشد بایدگام نهاد؟ ازاین‌رو، به‌عکس، همان خصلت اجتماعی‌ـ‌اقتصادی درکشورهای مختلف ظاهرنمی‌شود. بدون شك،درشرایط‌کنونی، نمی‌توان‌ازکشوری نام‌بردکه بدون توجه به ضرورت تجدید ساختمان اقتصاد، نوسازی فنی‌گسترده و بکارگرفتن دستاوردهای علمی بتواندواین مسأله (مسأله صنعتی شدن.م) را تنهااز راه واردکردن ماشین‌ها و تجهیزات (مخصوصاً اگردورنماهای نامساعد توسعهٔ صادرات‌کشورهای در حال رشدبه‌کشورهای، امپریالیستی در نظرگرفته شود) حل و فصل نماید. بنابراین، به‌آخرین تحلیل، وظایف صنعتی شدن کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به طور اساسی باید براساس پی‌ریزی شالودهٔ صنعتی ملی‌وایجاد تولیدملی وسایل‌تولید حل‌وفصل گردد. لذادراین مفهوم امکانات عینی وسطح‌گسترش حاصله درکشورها و منطقه‌های مختلف یکسان نیستند . میان کشورهای درحال رشد، کشورهایی چون آرژانتین، برزیل، مکزیك وهند وجود دارندکه در این یا آن مقیاس‌کشورهای زراعتی صنعتی‌هستند،درصورتی‌که‌کشورهای آفریقای استوایی هیچ‌صنعت تبدیل ندارند.

برپایهٔ این انگارها می‌توان به‌طور مشروط دولت‌های نوپا را برحسب سطح رشد صنایع جدیدشان به گروههای زیر طبقه‌بندی‌کرد:

۱ــ کشورهای زراعتی صنعتی‌که صاحب صنعت تبدیل پیشرفته، صنایع سنگینی بارشدسریع (هرچند باوزن‌ویژهٔ کم‌اهمیت) و منجمله صنایع ماشین‌سازی هستند. این‌کشورهاعبارتنداز: **آرژانتین، برزیل، مکزیك، هندو جمهوری‌عربی مصر.**

۲ــ کشورهایی‌که دارای صنعت استخراج رشد یافته‌اند وازبرخی صنایع تبدیل (به‌ویژه‌سبك‌وغذایی) برخوردارند که‌اساساً رو به بازارداخلی دارند. کشورهایی‌که دراین یا آن مقیاس جزء این گروه‌اند. عبارتنداز: **فیلیپین، پاکستان، ایران، سوریه، الجزیره، تونس، مراکش، اوروگوئه، شیلی، کلمبیا** و برخی‌دیگر.

۳ــ کشورهای زراعتی وتهیه‌کنندهٔ مواد اولیه که صنعت استخراج بالنسبه پیشرفته‌ای دارند ودراین‌جا وآنجا از صنعت تبدیلی‌ای برخوردارند که به‌طور اساسی درحدود معینی به تغییرمحصولات صادراتی می‌پردازد. نمونه‌وارترین نمایندگان این‌گروه ازکشورها عبارتند از: **مالزی، اندونزی، عراق، کویت، لیبریا، زامبیا، جمهوری زئیر، بولیوی، ونزوئلا وپرو.**

۴ــ کشورهایی که ازحیث اقتصادی بسیارعقب‌مانده‌وبنا برساختارهای‌اقتصادی شان اصولا کشاورزی‌اند وتنهاچندموسسه مربوط به صنعت استخراج وتبدیل در اختیاردارند. بخش بزرگی ازکشورهای آفریقای استوایی، **اردن، یمن، کامبوج، لائوس، نپال، افغانستان**، برخی‌کشورهای امریکای مرکزی ودولت‌های نوپای جزایراقیانوسیه دراین‌گروه قراردارند.

بامقایسهٔ‌گروههای‌مختلف‌کشورهای یادشده، اختلاف‌اصولی‌در نظریهٔ صنعتی شدن آنها تأییدمی‌گردد. اگر در نظر

بقیه در صفحه ۷

بقیه از صفحه ۶

مسائل صنعتی شدن ...

گیریم که از ۹۰ کشوری که در شمار کشورهای درحال رشد قرار دارند، ۷۲ کشور ۱۵ میلیون سکنه و ۱۸ کشور هریك کمتر از ۲ میلیون جمعیت دارند، این اختلاف بازافزایش می‌یابد. اختلاف این کشورها از حیث سرزمین نیز بسیار زیاد است. بنابراین، طبیعی است که حتی به‌این دلیل صنعتی شدن در برزیل با صنعتی شدن در **بوروندی** فرق دارد. اما هر یك از آنها برای بدست آوردن استقلال اقتصادی به پایهٔ مادی نیاز دارند.

ویژگی‌های خاص صنعتی شدن در کشورهای مختلف که برپایهٔ وجودمنابع مختلف طبیعی خودنمایی می‌کنند، شرط لازم رشد صنعتی هستند. کشوری که به بررسی امکانات یا به‌اجرای صنعتی شدن خود می‌پردازد، باید این عوامل‌عینی‌را در نظر بگیرد.

البته‌در جریان این روند نه تنها عوامل عینی، بلکه همچنین عوامل‌ذهنی که اغلب تعداد زیادی از تفاوت‌ها را درکنار این مسأله مشخص می‌دارند، تأثیر می‌گذارند. دولت به ایفای نقش مخصوصاً مهمی در این زمینه فراخوانده شده است. همانطورکه تحکیم نقش‌دولت مشخصهٔ رشداقتصادی‌همهٔ کشورهای‌رهایی‌یافته است، روند صنعتی شدن نیز درهمهٔ اشکال و در هریك از مرحله‌های‌آن، ضرورتاً به‌تشدید مشارکت دولت در اقتصاد مربوط می‌شود. راه رشدهر کشور در مقیاس‌وسیعی به‌هدف غایی‌صنعتی‌شدن بستگی داردکه از جانب دولت معین می‌شود. درکشورهایی که ازحیث‌اقتصادی بسیار عقب مانده‌اند،غالباً وظایف‌حیاتی مهم زیرین در صدرقرارمی‌گیرند:

الف- افزایش‌شغل.

ب- بالابردن کیفیت‌ودرجهٔ تغییرشکل محصولات‌صادراتی.

ج-کاهش هزینه‌های واردات به موهبت‌سازماندهی تولیدمحلی.

کالاهای صنعتی

درکشورهای خیلی مهم که تاکنون در ریشه‌کن کردن عقب‌ماندگی اقتصادی کامیابی معینی بدست‌آورده‌اند، وظایف گسترده‌ترند:

الف- ریشه‌کن‌کردن عقب ماندگی عمومی‌فنی-اقتصادی کشور.

ب - تأمین ظرفیت دفاعی و غیره.

لازم به‌یادآوری است که هریك از این وظیفه‌ها تنها در «حالت ناب»خیلی به‌ندرت چهره می‌نماید. معمولاًمی‌بینیم، چندین وظیفه ممزوج می‌گردد که‌یکی‌از آنها در مرحلهٔ مفروض مهمترین آن تلقی می‌شود. برحسب وظیفهٔ اصلی (همچنان برحسب سطح عمومی رشد اقتصاد) است که اسلوب‌های متناسب‌مورد عمل‌آن‌انتخاب‌می‌گردد. این اسلوب‌ها معمولا بدین قرارند:

الف- ایجاد مؤسسه‌هایی برای‌تولید کالاهای‌ضروری اولیه از راه واردکردن تجهیزات لازم.

ب- مکانیزه‌کردن صنعت استخراج (تولید) مواداولیه و تغییرشکل‌آغازین آنها وگاه نیز ساختن محصولات‌کامل با استفاده از تجهیزات وارد شده

ج - رشد شتابان کارها با تشدید هر چه بیشتر فعالیت نیروی کار بدون کاربردتکنیك جدید.

د - گسترش شاخه‌های سنتی و مکانیزه‌کردن آنها بر اساس سازماندهی تولید ملی برخی وسایل تولید مخصوص این شاخه‌ها.

هـ پی ریزی تولید ملی براساس تکنیك فوق مدرن و نوسازی سراسر اقتصادملی چه‌از راه واردکردن‌تجهیزات فوق مدرن و پروانهٔ اختراعات و چه به یاری تولید خاص خود و بیشتر اوقات از راه درآمیختن این دو اسلوب.

در کشورهای مختلف با در نظر گرفتن همهٔ این اوضاع و احوال، «سمت گیری صنعتی شدن» کنکرت را تدارك می‌بینند وشاخه‌هایی راکه در آغاز باید گسترش یابند،مشخص می‌سازند واندازه‌های این‌گسترش را نیز معین می‌دارند. حادترین مبارزه همواره پیرامون این مسائل دور می‌زند: به‌چه چیز بایدتکیه کرد، از کجا باید آغاز نمود: از زیر ساخت یا از ایجاد مؤسسه‌های صنعتی، از صنایع سنگین یا سبك؟ این موضوعات برای کشورهای در حال رشد صرفاً بحث‌های آکادمیك نیست، بلکه مسایلی است که‌خصلت‌آشکارا عملی وکنکرتی را نمایان می‌سازد.

درآغاز، مسایل تدارك «استراتژی رشد» یا «استراتژی صنعتی‌شدن» دربین اغلب‌دولت‌های نوپا به‌صورت‌کاملاشماتیك مورد بررسی قرار می‌گرفت. لذا آنها تصورمی‌کردندکه‌برای نیل بدان‌منظور، تعیین یك یا دو هدف (غالباً ایجاد چند شاخه صنعت جدید) کفایت‌می‌کندوبراین اساس از بررسی سایر جنبه‌های رشد روی‌گرداندند. چنین برداشتی نه تنها اجتماع شرایط مساعد را برای رشد سریع منتفی می سازد، بلکه به پیدایی عدم‌تناسب جدیددراقتصادملی می‌انجامد.

مسأله‌تناسب یکی‌ازمهم‌ترین‌وپیچیده‌ترین‌مسایلی است که‌ضرورت‌غلبه‌یافتن‌بر عقب ماندگی اقتصادی آن را مطرح می سازد. این مسأله از آن رو پیچیده است که این‌کشورها باید همزمان به گسترش شاخه‌ها و سمت گیری‌های بسیار متفاوت اقتصاد، فرهنگ و زندگی اجتماعی پردازد واین گسترش‌ها را درمتنوع‌ترین قلمروها بهم پیوند دهند ومنظم سازند. نگرش ناکافی نا نشناختن برخی حلقه زنجیرهای اقتصاد ملی و زندگی‌اجتماعی ناگزیر به عدم تناسب منتهی شود و روندهای‌عمومی گسترش راترمزمی‌نماید.

در سال‌های ۱۹۵۰ بسیاری از کارشناسان بانك بین‌المللی نوسازی و گسترش (Bird)، صندوق‌پول‌بین‌المللی و بانك صادرات و واردات ایالات متحده به‌کشورهای درحال رشد، به‌ویژه‌کشورهایی که ازلحاظ فنی‌بسیارعقب مانده‌اند، توصیه می‌نمود که همهٔ‌کوشش‌هایشان را دربی افکندن زیر ساخت تولید متمرکز نمایند وتنها پس‌ازآن‌به ایجاد واحدهای صنعتی بپردازند. نقطه نظر مخالف نیز که اهمیت زیرساخت‌راندیده می‌انگاشت، مورد ستایش قرار می‌گرفت. زندگی بیهودگی راه حل‌های نامعقول و افراطی را ثابت‌کرده است. تعیین دامنه وتداوم استقرار تأسیسات زیر ساخت مستلزم در نظرگرفتن بسیاری ازعوامل اجتماعی- اقتصادی است.

سیاست تقدیم ساختمان زیر ساخت ازاین اندیشه سرچشمه می‌گیردکه وجود زیرساختی برای تولید کاملا مستعد باید مؤسسه‌های خصوصی را در بکار انداختن سرمایه‌های جدیدبرانگیزد. به‌بیان‌دیگر یك چنین سیاستی در این یا آن مقیاس بخش تشکیل دهندهٔ «استراتژی‌گسترش» عمومی در راه سرمایه‌داری است. تجربهٔ چندین‌کشور (**برزیل، ایران پاکستان** وغیره) به روشنی نشان می‌دهد. که در موارد عدیدهٔ معین، این امیدکه‌ساختمان زیرساخت به‌فعالیت‌فزایندهٔ‌سرمایهٔ‌خصوصی می‌انجامد، همیشه درست‌نیست. بنابراین، دارایی‌های عظیم سرمایه‌گذاری شده در زیر ساخت منجمد می‌شود. از سوی دیگر،فقدان زیرساخت لازم می تواند به شکل‌های مختلف، رشد را متوقف سازد، فعالیت مؤسسه‌های جدید را ترمزکند، مؤسسه‌ها را تشویق نماید که به نوسازی فنی‌نپردازندوهزینه‌های‌تولیدکارخانه‌های مدرن رابالا ببرد وغیره. ابعاد معقولانهٔ گسترش زیرساخت تنهادرچارچوب‌تحلیل عمومی مجموع ساختار اقتصادی، تأثیر متقابل شاخه‌های مختلف اقتصاد ومنطقه‌های‌کشور می‌تواند، مشخص گردد.

مشخص‌کردن‌رابطهٔ‌صنعت‌وکشاورزی برای اکثریت کشورهای در حال رشد مسأله بسیار پیچیده‌ای است. اندرزهای هواداران ایدئولوگهای امپریالیسم که به اکثریت‌کشورهای درحال رشد توصیه می‌کنندکه از اندیشهٔ پی افکندن صنعت خاص خویش صرفنظرکنند وکوشش‌های خودرا مقدمتاً در رشدکشاورزی‌متمرکز سازند، پوچی وناپایداری خود را تااین زمان‌نشان داده است. کشاورزی‌دولت‌های نوپا، مبتنی براسلوب‌های ابتدائی‌تولید است نمی‌تواند انباشت، ذخیره‌ها و بازار فروش مورد نیازشان را تأمین نماید. به سبب دشواری‌هایی که محصولات‌کشاورزی چون‌قهوه، کاکائو، چای، کنف‌وکائوچودربازار های‌جهانی با آن‌روبروست، اقدام‌درزمینه رشداین محصولات به‌اتکاء صادرات‌همواره با ناکامی شدیدتری مواجه می‌گردد. برای برخی‌کشورها ضرورت ایجاد پایهٔ‌صنعتی مخصوصاًازآنجا آشکارمی گرددکه آنها نمی‌توانندکمیت‌ضروری‌کودهاوماشینهای کشاورزی‌را از راه واردات که‌بدون‌آنها اعتلای کشاورزی به نوبهٔ خود غیرقابل تصوراست، تأمین نمایند.

ازآن به‌هیچ وجه این نتیجه بدست نمی‌آیدکه‌بگوییم دولت‌های نوپا نباید از حداکثر قدرت‌اقتصادی خود استفاده کنند. مخصوصاً کشورهای‌عقب‌مانده‌بدون گسترش مقدماتی کشاورزی و بدون‌بالا بردن کیفیت بازرگانی و اصلاح ساختار خود ممکن است‌به وضعی‌درآیندکه‌تأمین انباشت‌ها و بازار فروش ضروری برای صنعت برایشان ناممکن‌گردد. کشورهایی که از شرایط‌مختلف مساعد چون کیفیت خاك، آب و هوای مساعد و غیره برخوردارند، می‌توانند در مرحله‌های آغازین‌گسترش‌بااستفاده‌ازاین‌امتیازات، دو یا سه شاخه کشاورزی را به شاخه‌های اصلی تغییر شکل دهند، البته آنها به حکم خود منطق رونده ایجاد اقتصاد مستقل‌ملی ناگزیر به‌کنون وسیع ترین کمپلکس‌اقتصادی * بدل‌خواهدشد. مثلا اگر نیشکر پایهٔ آغازین‌گسترش صنعتی‌یك‌کشور را تشکیل دهد، اقتصادی وتا مدت مدیدی نمی‌تواند تنها به‌کشت و برداشت نیشکر متکی باشد، حتی‌اگر بازدهٔ نیشکر خیلی بالاباشد و درشرایط مکانیزه بودن‌کامل انجام‌گیرد. لذا به‌طور طبیعی‌این‌ضرورت‌احساس می‌شودکه‌درپی کشت‌نیشکر کارخانه‌های قندسازی تأسیس گردد. وازفضولاتی که درنتیجه‌تبدیل‌مواد بدست می‌آید،سطح‌دامداری بالابرده‌شود وصنعت شیمی ایجادگردد. دامداری نیز به نوبهٔ خود به تغییر شکل محصولاتش نیازدارد. سرانجام در زمان معینی‌صنایع شیمی وتبدیل مواد به‌سطحی میرسد که بنوبهٔ خود نیازمند گسترش صنایع ویژه ماشین سازی و توسعه سایرشاخه‌ها خواهد بود. درکشورهایی که شرایط مخصوصاً برای‌گسترش دمداری پر ثمر کشت نباتات گرمسیری مساعد است و همچنین درکشورهایی که‌دارای‌ذخیره‌های واحد مواد اولیه معدنی و سوختی‌اند، همین‌وضع جاری است.

☆ مجموع صنعت‌هایی که به یك تولید یاری می‌رسانند.

بقیه از صفحه ۱

سهند شاعر آتشین سینه

این شاعر بزرك انساندوست، ارزش انسان بودن را در انجام رسالت تاریخی او، یعنی رسیدن بدنیای آزادی و روشنائی میداند:

انسان شعله‌ایست
که به‌کاینات روشنائی می‌بخشد
و از میان تیرگیها
راه بابدیت میجوید.

سهند در مدت چند سال توانست در دوران سیاه رژیم پهلوی، سه داستان از دوازده داستان ده‌ده‌قورقود را زیرعنوان «سازمین‌سوزو» (زبان سازمن)منتشر کند، اما به‌جرم سرودن شعر بزبان‌آذربایجانی بدست دژخیمان بزندان افتاد. دست‌پروردگان استبداد میخواستند او راکه در این زمان زبان گویای مردم آذربایجان شده بود. به‌خاموشی وادارند. شاعر پس از اینکه از زندان‌آزادشد، با اینکه اجازهٔ چاپ و نشرآثار خود را نیافت، هرگز از تکاپو بازنایستاد. او شعرهای‌گوناگون میسرود و در ضمن بقیهٔ داستانهای «ده‌ده‌قورقود» را بپایان رساند. هنگامی‌که او با شوری‌آتشین سرانجام بچشم خود دیدکه مردم ایران‌بر تاریکی چیره شده بروشنائی‌آزادی رسیده‌اند، با شوق وصف‌ناپذیری برآن‌شد که‌آثار خود را هرچه زودتر بچاپ برساند تاآنچه را سالیان‌دراز در دل‌داشته با مردم‌در میان نهد.

سهند به‌پیروزی انقلاب اطمینان و ایمان قطعی‌داشت، بطوریکه چندروز پیش ازآنکه رزمندگان ایران‌کاخ ستم شاه مزدور را فرو ریزند، درقصیده‌ای خطاب به‌امام خمینی پیروزی نزدیك انقلاب را شادباش میگوید واحترام‌وعلاقه عمیق و قلبی خود را بخاطر رهبری این جنبش عظیم رهائی‌بخش به ایشان تقدیم میدارد.

در دوران خفقان، شاعربمبارزانی‌که در تاریکی‌میدرخشیدند عشق‌میورزید وآنانرا ستارگان راهنما مینامید:

هرگاه شب و تاریکی خورشید را در چاه فرو افکند
بازهم درآسمان‌ها، ستارگان و ماه میدرخشند،
میگویند: رهروانی‌که شب راه‌گم میکنند،
از ستارگان، راه خود را پیدا میکنند.
از راه من‌کنار بکشید
و ازآسمان زندگیم دور شوید
بگذارید ماه، راه مرا روشنی بخشد
بگذارید من از ستارگان راه خود راجویا شوم.

سهند، بالاخره از تاریکی‌گذشت وبروشنائی رسید، اویس ازسالها انتظار، طوفان انقلاب و پیروزی‌آنرا بچشم خود دید. ولی افسوس در این دوران چند صباحی بیش نزیست و چون راهروی‌که‌آخرین نفسهای خود را بهنگام رسیدن بمقصد بپایان رساند، چشم از دنیا فروبست. اکنون جای‌سهند نیز دربهارآزادی خالی مانده است، هرچندکه سهند سرفراز با وقار و زیبائی سحرانگیز خود، با آتشی‌که در سینه دارد میان مراغه و تبریز سربآسمان‌کشیده و «بولود» (ابر) سفید بربالای‌آن بپرواز درآمده است. او همچنان ساز خود را بآغوش و سینه خود خواهد فشرد و با نغمه‌های روحبخش و جاودانی خود، شور و عشق‌آزادی را در دلها زنده نگاه خواهد داشت.

بقیه از صفحه ۵

نمایش

از شکه‌های زنان‌آبستن‌هم حیا کنه. خدا به‌دادمان برسه. سکینه‌وحشت‌زده‌فریادمیزد خدایا رحم‌کن محمود تنها پسرنان‌آور ماست. آخه چرا باید اونو ببرن... عنبر اونو دلداری میداد و میگفت‌نه‌خواهر زبانت را گاز بگیر جنك‌کجا بود. این زردپوشه‌که شام خونهٔ ما بود وقتی میخواست علی را با خودش بباره روی پاش‌افتادم‌وگفتم آقا تو نمك‌ماروخوردی تورو قسم میدم بهمین نون‌ونمکی که با هم خوردیم از پسر من چشم بپوش.

میدونی چی‌گفت: گفتش خواهر غصه نخور زبانت را گاز بگیر جنك کجا بود. اگه‌از این خبرابودخودم اولین نفر بودم که‌تویك سوراخ‌شمبه‌قایم‌میشدم.

ازاین خبراینست. اینکارما فقط‌یك نمایشه. تهران شلوغه، بانك میزنن، آدمای اسم ورسم دارو که چشم وچراغ دولتن میکشن. رادیو بغداد هم از این خبرا استفاده میکنه و شب و روز با زبان آدمیزاد گرفته از یأجوج ومأجوج بتمام دنیا پخش میکنند که ادعاهای شاه درمورد آبادانی ایران دروغه، مگر بازار بگیرو به‌بندها که‌هرروزداغتر میشه، اینارو می‌برن تا برخ شهری‌ها بکشند. صدای زنده‌باد مرده‌بادشان را پشت رادیو پخش‌کنن تادهان دشمنانمونو ببندن. سیاست اینطور ایجاب میکنه ... خاطرت از هفت دولت آسوده باشه.

حسن پسررقیه‌خانم معلوم نبودکجا خودش را قایم‌کرده بود. خیلی کلکه ... اما این توبمیری ازآن توبمیری‌ها نبود. پسرچارده‌ساله‌اش را داس بدست زیر اطاقك ماشین باری‌کرده بودند. ماشین‌ها یکی‌یکی پر میشدند و درمیان شیون زنها، تاریکی جاده را با نیزه‌های نور چراغ‌خود میشکافتندوبسوی‌شهرمیآمدند. ستاره‌ها را درآسمان گوئی دانه‌دانه با دستمال پاك‌کرده بودند. نمیدانست چکار کند. بچهٔ چهارساله را که دیگر نمیتوانستند با خودشان ببرند. خواست درهمان‌گیرودار فرارکند. اماخود را درنگاه زردپوشان محصور دید. چاره‌ای نبود. مریم به دیوارکاهگلی تکیه زده بود. و با تضرع نگاه میکرد و اشك میریخت. سوارماشین شد. جا نبودسوزن بیندازی بیاد نداشت حتی‌گوسفندها را هم‌که از ده برای فروش به شهر میبردند اینطوری روبهم سوارکرده باشند .... بیچاره مشهدی باقرکه حرفی نزد. گفت ولم‌کنید بروم سرکارروزندگیم... ازهای‌و هوی من‌که‌گلی بهار نمیشه. فردا پس‌فردا تابستان. حالا اگر زحمت‌نکشیم تابستان که محصولی دستمونو نمیگره. هی میتینگ... هی‌کوفت... هی‌زهرمار... کلی به خودتان بدهکاریم. سر خرمن مأمورینتان پیداشون میشه. آنوقتست‌که دهشاهی‌هم برایتان‌دهشاهی است. پارسال نبودکه اگرپول نزول نکرده بودم زمین را بجای طلبتان بالا میکشیدید. بیچاره بخاطره این حرفها تا نزدیکی‌های شهر کتك خورد. تازه درمقابل پاسگاه اورا ازماشین پیاده‌کردند وبردند. زردپوشه میگفت‌رفت‌اونجاکه عرب نی‌می‌اندازه.. ازآن زردپوش خیلی بدش آمده بود... مدام خمیازه میکشید میگفت بچه‌ها گوش‌کنیدکارتان نباشه یکی را با لباس خودتان بین‌شماها می‌فرستیم هرچه میگوید شما هم بگوئید و هورا بکشید. به منفعت خودتونه نذارید دچار سرنوشت آن‌عم‌دمی مادرجنده‌تان بشوید.

ناگهان صدای مهیب انفجاری جمعیت راشکافت... آرنج بغل‌دستیش‌مثل مفتولی‌درگرده‌اش فرو رفت نفسش‌داشت بند میآمد: زنده بادها با فریاد سوختم. نجاتم بدهید آمیخته شد. میدان توپخانه مثل مگسی گردسرش می چرخید... اما چه می کرد؟ اگر نمی آمد برایش پاپوش میدوختند. کاری میکردند که زمینش را بگذارد وترسنگها فرارکند. پس مریم چه؟ بچه‌هایش چه؟ این تکه زمین‌کوفتی‌بسرشان بخورد... روز وشب جان‌کندن و اینهمه منت...

هوای‌تازه‌ای به مشامش رسید. موج جمعیت اورا به‌کنارکوچه‌ای‌کشانده‌بود. مثل‌گلوله‌ای‌که ازدهانه تفنگ. ازمیان خیل جمعیت به‌کوچه‌پرتاب شد. سکندری رفت اماکنترلش را حفظ‌کرد. لحظه‌ای دیگر صدای قدمهای تند قدمعلی بود که سکوت کوچه را می‌آشفت دلش دم بدم از نفرت لبریزتر میشد.

گیلاوا

بقیه از صفحه ۳

انسان گرایی ...

خودبخودی توده‌ها در سده‌های ۱۱ و ۱۲ میلادی درروسیه، قیام سمردها، طغیان «مردم عامی» درکیف‌طی سالهای ۱۰۶۸ و ۱۱۱۳ میلادی، جنبش ضد فئودالی درایتالیای سده‌های ۱۱ و ۱۲ میلادی (نظام رعیتی رامردم سیسل درسده‌ی ۱۱ ازمیان بردند)، جنگ‌های صدساله (۱۴۵۳–۱۳۳۷)، وقیام دهقانان در فرانسه وسایرکشورها. تمامی این جریانات در سطوح مختلف برتکامل جهان بینی انسان‌گرایانه اثر مستقیم داشته‌اند.

بررسی جنبش‌های ضدفئودالی نشان می‌دهدکه اندیشه ستایش ازانسان وخرد بشری و به مبارزه فراخواندن انسان برای سعادت، آزادی و برابری قبل از آنکه انسان‌گرایی بورژوائی بر صحنه ظهورکند، دربین دهقانان، پیشه‌وران و فقرای شهری رایج بوده. دراکثرموارد این‌اندیشه‌ها وآئین‌ها شکل رفض بخود می‌گرفت وازاهمیت تاریخی مترقیانه‌ای برخوردار بود. تقریباً تمامی‌این آئین‌ها تمایلات رادیکال داشتند و با استثمار فئودالی و نظریات کلیسائی مستقر که پاسدار نظم فئودالی بحساب می‌آمدند، مخالف بودند.

پژوهندگان شوروی درتحلیل‌تاریخ اصلاح طلبی مذهبی درروسیه، بدرستی پیدایش‌جهان‌بینی انسان‌گرا را بامبارزه توده‌ها علیه فئودالیسم مبتنی برنجیب‌زادگی پیوند داده‌اند. ازآن جمله نوشته‌اند:

در دوره‌ای که سده‌های ۱۴، ۱۵ ونیمه اول سده‌ی ۱۶ میلادی را دربر-میگرد ازهیچ فرمولبندی فلسفی نهائی ومستقر جهان‌بینی جدید نمی‌توان‌سخن گفت. جهان بینی انسان‌گرا تنها اندکی پیش‌ازاین شروع به شکل‌گیری مستقل کرده‌بود. انگارهائی‌دربارهٔ ارزش‌فطری انسان، حیات بمثابه پویش طبیعی، و برابری انسان‌ها و مذاهب تنها اندکی پیش درروسیه پدید آمده بود. در عین-حال این‌اندیشه‌ها اکتشافات اتفاقی برخی متفکران برجسته نبود، بلکه به‌اقتضای پشتیبانی نیروی محرکه جنبش‌های اجتماعی، جنبش‌های رفورمیستی بود. این نظریات توجه هواخواهانه بسیاری ازچهره‌های‌اجتماعی مترقی راکه شرکت مستقیم درمبارزات مذهبی‌زمان نداشتند، بخود معطوف ساخت.»

درغرب حدود سده‌های ۱۳ و۱۴ میلادی این مسأله که آیا نابرابری اجتماعی عادلانه است، مورد شك یاحتی انکارآشکارقرارگرفت. درایدئولوژی ستمکشان‌گرایش رشد یابنده‌ای به انکار این ادعاکه انسان‌برای تحمل ناملایمات به این جهان می‌آید، بچشم می‌خورد. بدین‌ترتیب بودکه فرقه قرون وسطائی خواهران وبرادران جانهای آزادکه در **فلاندر** سده‌ی ۱۳ میلادی پدید آمد واساساً ازبافندگان تشکیل شده بود، به هواداری ازاندیشه مالکیت جمعی، از بین بردن نیروهائی که برانسان ستم روا می‌دارندوایجادقلمروسعادت‌جاودانی وعدالت برروی زمین برخاست.

رادیکال‌ترین عناصردهقانان واقشار بسیارفقیر انگلستان درسده‌ی۱۴میلادی رؤیای جمعی‌کردن مالکیت و برابری عمومی را درسرداشتند. اندیشه‌های این گروه نقش استثنائی در بازگشودن راه برای قیام‌های دهقانی به رهبری **وات-تایلور و جان بال** ایفا نمود. اینسان نه‌تنها نظام فئودالی را محکوم می‌کردند، بلکه استفاده از روشهای‌خشونت‌آمیز را برای‌انهدام این نظام وآزادی‌وبهزیستی توده‌ها ضروری می‌دانستند. واین خود تعرضی آشکاربه آموزش‌های شبه انسان-گرایانه مسیحی درباره عشق‌کلی و فرمانبرداری بود.

اندیشه موجه بودن روشها خشونت-آمیزبرای دفاع ازحقوق ومنافع حیاتی خلق الهام بخش قیام‌های دهقانی بودکه املاك فئودالی را غصب وبا اشراف که می‌کوشیدند این قیام‌ها را فرونشانند، مبارزه می‌کردند. نمونه برجستهٔ این مورد را می‌توان درقیام توده‌ای دهقانان ایتالیای شمالی درآغازسده‌ی ۱۴ به رهبری **دولسینو** یافت. قیام‌کنندگان به خود جرأت حمله به املاك و دیرهای فئودالی رامی‌دادند،وامیدواربودندکه‌با شیوه‌های انقلابی‌آرمان «برادری‌مسیحی» را بواقعیت تبدیل‌کنند واجتماعاتی بر اساس برابری ومالکیت جمعی بنا نهند. آنها مدتی بیشترازیك سال دلیرانه با نیروهای **پاپ کلمنت‌پنجم** می‌جنگیدند تا آنکه پاپ برعلیه آنها فرمان جنگ صلیبی داد و قیام را با قساوت تمام در-هم شکست.

حملات انقلابی‌دهقانان به‌فئودالیسم ومبارزه بخاطر زندگی درشرایط‌انسانی برای همهٔ مردم، دوری وجدایی درعمل ازبسیاری ازاندیشه‌های مسیحی، چون تعویق سعادت انسانی به جهان دیگر، فرمانبرداری ازاربابان ونشستن به انتظار روزهای بهتر را نشان می‌دهد. این مبارزه‌انقلابی وفعال سبب‌تعالی‌مردم عادی شد، حس احترام به خود را در آنها پرورش داد، ازبند خرافه‌هایی که انسان زحمتکش را تحقیرمی‌نمودآزاد-شان ساخت و احساس برتری معنوی و اخلاقی بدانها بخشید.

اندیشه‌های انسان‌گرایانه در جنبش **یان‌هوس** در **بوهم** (سده‌ی ۱۵) و بویژه رادیکال‌ترین‌گرایش پیروان اوکه درتاریخ بنام **تابوریت**‌ها شناخته‌شده‌اند، رایج بود. جناح چپ **تابوریت**‌ها آشکارا انهدام نظم فئودالی را طلب می‌کرد. **یان هوس** و پیروانش به چنان نظام اجتماعی باور داشتندکه در آن قدرت دولت ناپدیده شده و از خراج، طبقات ممتازه ومالکیت خصوصی درآن اثری نیست. جناح چپ **تابوریت**‌ها، تقسیم اموال‌را بطوراشتراکی، باروح «کونیسم دهقانی» پیشنهاد می‌کرد.

بعدها نظرات‌مشابهی‌را درباورهای **توماس مونزر** و **آناپاپیتستها** درآلمان دورهٔ‌جنگ دهقانی ۱۵۲۵ می‌یابیم. در رساله مشهوری بیانگر برنامه **مونزر** است، تحصیل سعادت انسانی با انهدام انقلابی نظام فئودالی وتاسیس نظم عادلانه براساس منافع عمومی پیش‌بینی شده بود.

اندیشه‌هاوآرزوهای انسان‌گرایانه‌ای راکه‌متفکران‌مترقی‌وشخصیت‌های‌برجسته سده‌های میانه بیان می‌کردند می‌توان در آثاربسیاری از فلاسفه و شعرای شرق، بویژه متفکران ماوراء قفقاز، درسده‌های ۱۲ و۱۳ یافت، چراکه درآنجا با توسعه صنایع دستی‌وتجارت، رشد شهرها وعمیق شدن تضادهای میان طبقه حاکم فئودال‌از طرفی، و توده‌های ضد فئودال، از طرف دیگر، فرهنگ نوینی برای زندگی این جهانی پاگرفت.

بقیه در شماره آینده

هفته‌نامه
سوگند
صاحب امتیاز:
دکتر احمد رضوانی
مدیر مسئول وسردبیر:
محمود اعتمادزاده به‌آذین
زیر نظر شورای نویسندگان
محل موقت اداره: تهران، خیابان فخررازی، شماره ۸۲ طبقه سوم

۱۹۷۹ سال جهانی کودك

بقیه از صفحه ۱

دیداری با کودکان انقلاب

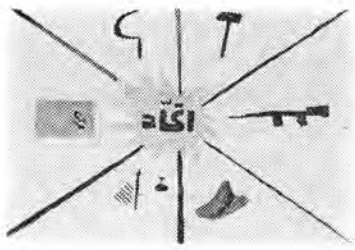

جلیل میرجوادی کلاس اول

دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران

با این انقلاب‌که در ایران ما به وجود آمد ما بچه‌ها خیلی چیزها توانستیم یاد بگیریم. در این مدت‌که مدرسه‌ها تعطیل بود من ودوستانم هرروز صبح درکوچه خودمان جمع می‌شدیم وشعارمی‌دادیم ومی‌گفتیم مرك برشاه خائن، زنده‌باد خمینی وچیزهای دیگرکه ازدیگران یادگرفتیم. درروزها راه-پیمایی‌می‌کردیم‌ومن‌این راه‌پیمایی‌را دوست‌داشتم چون‌پیش خودم فکرمی‌کردم‌که‌این‌راه‌پیمایی‌برای‌همه مردم‌ایران‌خوب است و ما بچه‌ها خیلی خوشحال هستیم که با این شعارهای گوناگون‌که می‌دادیم توانستیم شاه خائن ودوستان آن‌را از ایران بیرون‌کنیم وحالا می‌توانیم آزادانه زندگی‌کنیم و هر سئوالی ازپدرومادرخود بکنیم.

شبنم کلاهی دوم ب

دربارهٔ پاکسازی

من دیروزبه‌کمك خواهرومادرم جلودرخانه را جارو کردیم ودرودیوارها را تمیزکردیم. من درتمام عمرم این‌قدر کارنکرده بودم. وقتی‌که‌کارهای خانه تمام شد من آمدم دم خانه ایستادم وآنها راتماشاکردم. آنهاهم مثل‌ما آب‌می‌ریختند وجارومی‌کردند. کنارمسجد را باکهنه پاك می‌کردند وآب می ریختند. همسایه‌های ما همه بیرون آمده و کوچه را تمیزمی-کردندبعضی جارومی‌کردندبعضی‌آب‌می‌ریختندوبعضی‌باکهنه دیوارهاراپاك‌می‌کردند خلاصه دیروز همه‌وهمه‌کارمی‌کردند.

فلورا توحیدی ۱۶ ساله اهل سبزوار

با هم

من یك دخترم، دختری ازکویر
دختری‌که هنوزپشت میزمدرسه می‌نشیند
تا یکماه قبل مدرسه بزرگتری داشتم
مدرسه‌ای به طول وعرض همه شهر
با تخته سیاهی به اندازه همه دیوارهای شهر
با کتابهایی به اندازه همه کتابهای شهر
با قلبی به وسعت قلب تمامی مردم شهر
با اشکی به روانی همه آبهای شهر
با اندوهی به بزرگی همه اندوههای شهر
اما اینك مدرسه‌ام کوچك شده است
تخته سیاهم نیز کوچك
اماکتابهایم، قلبم، اشکم، اندوهم، هنوز بزرك است.
قلبم‌برای‌آزادگان می‌تپد واشکم‌برای شهدا سرازیرمی‌شود.
هموطن، خواهرم، برادرم، دست مرا بگیر!
دستمان را بهم بدهیم وبسوی خورشید رهسپار شویم
راه زیادی درپیش نداریم اگربا هم باشیم
رفیق‌من! هیچگاه دستت را ازدستم خارج‌مکن، آن‌رامحکم بفشار، چراکه خورشید نزدیك است.